

فرزند خورشید؛ نکته‌ها و قصه‌هایی از زندگی جواد الائمه علیه السلام

نویسنده: محمد مهدی زاهدی

ویراستار: مریم رضانی

تصویرگر و طراح جلد: محمود محمدی

صفحه‌آرا: انسیه غلامرضا پور

ناشر: زائر رضوی

معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی

چاپخانه: مؤسسه فرهنگی هنری خراسان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۸۱۷-۶۸-۳

قیمت: ۹۰۰،۰۰۰ ریال

نشانی: مشهد، حرم مطهر، صحن پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، باب الجواد علیه السلام، اتاق ۲۰، سامانه توزیع.

کد پستی: ۹۱۳۴۸۴۳۱۷۶ تلفن: ۰۵۱-۳۲۲۴۰۶۰۵

سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقادات: ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲

حق چاپ محفوظ است.



فرزند خورشید

نکته‌ها و قصه‌هایی از زندگی امام جواد علیه السلام

محمد هادی زاهدی



دعای مطالعه

اللَّهُمَّ أَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَ أَكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ
اللَّهُمَّ افْتَحْ عَلَيْنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَ انْشُرْ عَلَيْنَا خَزَائِنَ عُلُومِكَ
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ^۱.

خدایا، مرا از تاریکی‌های وهم خارج کن و به نور فهم گرامی‌ام
بدار. خدایا، درهای رحمت را به روی ما بگشا و خزانه‌های
علومت را برایمان باز کن؛ به مهربانی‌ات، ای مهربان‌ترین
مهربانان!

۱. عباس قمی، مفاتیح الجنان، دعای مطالعه.

صلوات خاصة امام جواد عليه السلام

اللهم صل على محمد بن علي الامام التقى النقى
الرضى المرضى و حجتك على من فوق الارض و
من تحت الثرى، صلاة كثيرة نامية زاكية مباركة
متواصلة متواترة مترادفة كأفضل ما صليت على
أحد من أوليائك^١.

١. محمد بن علي بن بابويه قمى (شيخ صدوق)، كتاب من لا يحضره فقيه، ج ٢، ص ١٠٦.

تقدیم

تقدیم به آستان آسمانی خورشیدی که به روی گل و خار می خندد

و در شب تیره همگان نور می پاشد.

تقدیم به امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ
فَرَجَةَ الرَّحْمَةِ

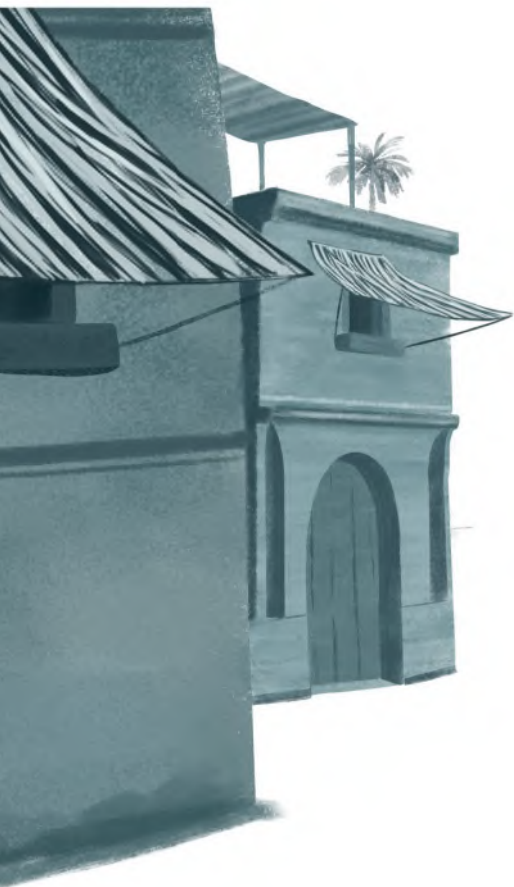
با یادی از همه عالمان و فرزنانگان درگذشته و عزیزان رفته،

به ویژه پدر و مادرم که همواره وام دار دعای خیر

آن عزیزان سفر کرده هستیم.

فهرست

مقدمه	۹
فصل نخست: فرمانروای بی‌رقیب دل‌ها	۱۷
فصل دوم: شایعه‌ها و زخم زبان‌ها	۳۳
فصل سوم: در انتظار مادر	۴۳
فصل چهارم: دومین مریم	۵۱
فصل پنجم: کودکان ملکوت	۶۳
فصل ششم: مناظرهٔ پسر با قاضی القضاة	۷۷
فصل هفتم: بهار شگفتی‌ها	۹۹
فصل هشتم: غروب در سپیده دم	۱۲۵
فصل نهم: سیره و سخن	۱۳۵
گزیده‌ای از سخنان کوتاه امام جواد <small>علیه السلام</small>	۱۴۳
کتابنامه	۱۵۷
مسابقه	۱۶۵



مقدمه

نذر کرده بودم برای حضرت خورشید هدیه‌ای ببرم. به دست‌هایم که نگریستم، شرم از دیدگانم فروبارید. نام کسی را که در دلش جایی ویژه دارد، در دفتری نوشتم و به پیشگاه او بردم. این همان دفتر است و من همچنان شرم از دیدگانم فرومی‌بارد. با این همه، باور دارم که با کریمان کارها دشوار نیست.

دولت بنی‌عباس در اوج خود بود، هارون بر سرزمینی پهناور حکم می‌راند که یک‌سوی آن چین و سوی دیگرش شمال آفریقا بود. او به ابر می‌گفت: «هرجا می‌خواهی بیمار که از مملکت من بیرون نخواهی رفت.» اما این اوج و فرازمندی در دل خود، نشان از فرود داشت. امویان در اندلس، رستمیان در مغرب ادنی و ادارسه، از فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام در مغرب اقصی، حکومت‌هایی موفق و سامان داده بودند و اغلبه نیز هرچند خراج‌گزار خلیفه بودند، حکومتی خودمختار در مغرب میانه ایجاد کرده بودند.



افزون بر این همه، در سرزمین‌های اسلامی، نشانه‌های آشکاری از شورش، جریان داشت. در شمال خراسان بزرگ، در سیستان، در یمن، در حجاز و عراق، نشانه‌های روشنی از شورش علیه وضعیت حاکم به چشم می‌خورد. هارون که از سرداران خود در مبارزه با شورش شمال خراسان بزرگ نومید شده بود، به ناچار شخصاً به این سمت از سرزمین اسلامی آمد تا شورش را به دست خود فرونشاند؛ اما در طوس درگذشت و شعله‌ی شورش همچنان فروزان ماند.



هارون پیش از این، اشتباه راهبردی خود را مرتکب شده و سه تن از پسرانش را یکی پس از دیگری به عنوان ولیعهد معرفی کرده بود. نخستین ولیعهد و خلیفه‌ی پس از او، پسری کم‌سن‌وسال به نام «امین» بود. امین پس از چندی، برادر بزرگ‌تر خود مأمون را از ولایت‌عهدی عزل کرد تا پسرش را ولیعهد خود کند و بدین‌سان شعله‌ی آتش، دامان خلافت را گرفت و در بغداد افتاد، شهر هزارویک‌شب تلخ‌ترین روزگار خود را گذراند. جنگ بین دو برادر این شهر شکوهمند را به شدت زخمی و ویران کرد و سرانجام این

سر بریده امین بود که در میان پارچه‌ای گران قیمت به سوی مرو برده شد. عباسیان که هوادار امین بودند، ابراهیم بن مهدی را به عنوان خلیفه انتخاب کردند و به خلافت مأمون تن ندادند و آتش کین همچنان شعله‌ور ماند. محمد دیباج در حجاز و ابن طباطبا در عراق، عَلم استقلال برافراشته بودند. قیام ابن طباطبا به فرماندهی ابوالسرایا بخش وسیعی از امپراتوری عباسیان را از آنان ستانده بود. عراق و حجاز از کف رفته و قلب جهان اسلام در دست علویان بود و دل‌های مردم نیز به آنان گرایشی آشکار داشت و از دیگرسوی هواخواهان بنی‌امیه در شمال خراسان بزرگ و خوارچ در سیستان و کرمان سر برداشته بودند.

مأمون، سرانجام، این قیام‌ها را سرکوب کرد؛ اما او در زیر این خاکستر سوزان، آتشی می‌دید که می‌توانست به سرعت فروزان شود. چاره‌ای اندیشید. امام علی بن موسی ع را از مدینه به خراسان فراخواند. آمدن الرضا ع آل محمد به خراسان و پذیرفتن ولیعهدی مأمون هرچند از سر اجبار بود، علویان و به‌ویژه زیدیان را که قیام با شمشیر را شرط امامت می‌دانستند، آرام‌تر کرد.



هنوز سه سال از این ماجرا نگذشته بود که امام علی بن موسی علیه السلام در راه عراق، در سناباد طوس به شهادت رسید. روزگار امام جواد علیه السلام با همه سختی‌هایش آغاز شد. قدرت بنی‌عباس دوباره اوج گرفته بود و رقیبان خلیفه، تقریباً از میدان به در شده بودند. ابراهیم بن مهدی عباسی که «بن‌شکله» خوانده می‌شد، تسلیم شده بود و عباسیانی که با مأمون سر سازگاری نداشتند، با او همراه شدند. فضل بن سهل که می‌گفتند خلیفه بدون اجازه او آب نمی‌خورد، کشته شده بود. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز به شهادت رسیده بود و مأمون در برابر اتهاماتی جدی و فراگیر قرار داشت. مأمون کوشید تلخی خاطرۀ مرگ فضل بن سهل را در ذائقۀ هواداران خراسانی او کمتر کند؛ بنابراین به برادرش حسن بن سهل مقام و موقعیتی ممتاز بخشید و در جشنی پر از زرق و برق و افسانه‌ای با پوران، دختر حسن، ازدواج کرد. فرزند امام هشتم، محمد بن علی علیه السلام، را به بغداد فراخواند و دخترش را به او داد تا از منظر مردمانی که دل در گرو اهل بیت داشتند، همچنان هوادار خاندان رسالت باقی بماند.



امام جواد علیه السلام داماد خلیفه شده بود؛ اما تشکیل زندگی مشترک برای این عروس و داماد ممکن نبود و سن و سال آنان چنین اجازه‌ای نمی‌داد. دو راه پیش پای امام بود: در بغداد و در دستگاه خلافت بماند یا به مدینه برگردد. امام راه دوم را انتخاب کرد. او در بغداد دیری نماند و به مدینه برگشت. ایشان در مدینه نیز کمتر می‌ماند و بیشتر اوقات در روستایی به نام «صریا» که پدربزرگش، موسی بن جعفر علیه السلام، آن را در نزدیکی مدینه بنیان نهاده بود، به سر می‌برد؛ به‌گونه‌ای که فرزندش، امام هادی علیه السلام، نیز در این روستا زاده شد و در آن اقامت کرد. امام می‌خواست به جاسوسان و نمایندگان حکومت نشان دهد که با شما و دنیاپتان کاری ندارم و اینجا، در این گوشه، در این روستای کوچک، مشغول زندگی و پرستش پروردگار خودم هستم.

این تدبیر بسیار کارآمد و مفید بود و امام از همین روستای کوچک نه تنها اوضاع شیعیان را سامان داد، که بنایی ارجمند برای آینده پی‌ریزی کرد و سامانه‌ای بنا نهاد که در روزگار سختِ پس از او، کارآمدی خود را نشان



داد و مردمی که در هنگام امامت او از کودکی اش انتقاد می‌کردند، در برابر فرزندش امام هادی که در هشت سالگی به امامت رسید، سر تسلیم فرود آوردند و عاشقانه از او تبعیت کردند.

روش امام هشتم و امامان پس از او تبدیل تهدید به فرصت بود، تهدیدی که بسیار فراگیر و قدرتمند بود و فرصتی که اندک و کوچک می‌نمود. اما این امامان بزرگوار توانستند آن تهدید بزرگ را به فرصتی بزرگ و بی‌مانند تبدیل کنند. حضور امام هشتم در دستگاه خلافت بزرگ‌ترین تهدید برای اهل بیت بود و می‌توانست ضربه نهایی را بر پیکر امامت وارد آورد. هدف این بود که به مردم نمایانده شود خلافتی که از منظر امامان شیعه، غاصبانه تلقی می‌شد، دیگر غاصبانه نیست؛ زیرا علی بن موسی علیه السلام خودش آن را به رسمیت شناخته و هدف دیگر این بود که به مردم بنمایاند امامان شیعه دستشان به قدرت نمی‌رسید؛ وگرنه از پذیرفتن آن ابایی نداشتند و هدف دیگر فروکاستن جایگاه امامت و دانش آنان در نگاه مردم بود و....



همین اهداف برای امام جواد نیز پیگیری شد؛ اما نه تنها اهداف خلیفه، هیچ‌گاه محقق نشد، بلکه خلاف آن تحقق یافت و نه تنها حضور امام رضا و امام جواد در دستگاه خلافت و پیوند سببی آنان با خلیفه برای او مشروعیتی به بار نیامد، که مشروعیت او را با چالشی بزرگ‌تر مواجه کرد و نه تنها مقام امام هشتم و نهم را فرونکاست، بلکه عمق و عظمت دانش و تقوای آنان را در برابر دیدگانی نهاد که تاکنون آن را ندیده و درنیافته بودند.

هدف از نگارش این و جیزه در مرحله نخست آن بود که این بینوا نیز در شمار خریداران یوسف باشد و در روز شمار نیز به مدد لطف الهی، در جمع دوستداران اهل بیت عصمت علیهم‌السلام قرار گیرد و دیگر اینکه نوشته‌ای کوتاه و تا آنجا که ممکن است گویا برای خوانندگان و دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام فراهم کند و در همان حال از منابعی مدد جسته باشد که دست اول و قابل اعتمادند و کوشیدم روند ماجرا را بر اساس روایتی پیوسته، در ضمن نکته‌ها و روایات کوتاه، پیگیری کنم؛ زیرا باور دارم که حوصله مردمان روزگار ما اندک و شتاب، اصل اساسی روزگار ماست؛ بنابراین اگر خواننده‌ای



حاصله کرد تمام کتاب را بخواند، چه بهتر و اگر امکان آن را نداشت، یک یا چند نکته را دریابد.

این کتاب از ماجرای درگیری امین و مأمون که تقریباً مصادف با ولادت امام جواد علیه السلام است، آغاز می شود و با شهادت ایشان در روزگار معتصم بیان می پذیرد.

در پایان، از همه سروران و دانشورانی که این وجیزه را مطالعه می کنند، تقاضا دارم ضعف ها و کاستی های اثر را به بنده یادآوری کنند و من و رفتگان مرا از دعای خیرشان بهره مند فرمایند.

و مانند برادران یوسف به پیشگاه امام مهربانی های بیکران عرض می کنم:

«يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُرْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ»

محمد هادی زاهدی

تابستان ۱۴۰۰ شمسی



فصل نخست



فرمانروای
بی رقیب دل‌ها



یک شب از هزارویک شب

بغداد، شهر هزارویک شب، آبستن حادثه بود. شهرزاد لب از قصه‌گویی فروبسته بود. شاید نمی‌خواست پایان خونین قصه‌اش را روایت کند؛ اما دست روزگار بی‌توجه به شهرزاد و قصه‌هایش، داستان خود را می‌نوشت. روی دجله، قایقی شتابان می‌گذشت. خلیفه جوان در قایق نشسته بود. در همان تاریکی شب نیز می‌شد فهمید او چقدر وحشت کرده است. سپیده‌دمان، سر خلیفه جوان در تشت، مقابل سردار فاتحی بود که از مشرق به اینجا حمله‌ور شده بود. او فرمانده سپاه مأمون و این سر بریده نیز از آن امین بود. آخرین قصه ناگفته شهرزاد، قصه نابرداری یکی و برادرکشی آن دیگری بود.^۱



۱. برای اطلاع بیشتر از ماجرای امین و مأمون، نک: ابن‌کثیر، البدایة و النهایه، ج ۱۰، ص ۲۴۰ تا ۲۶۲.

زنجیر سیمین

امین با خودش فکر می‌کرد با وجود مأمون، نمی‌تواند خود را فرمانروای مطلق بنامد. تصمیم گرفت او را از ولیعهدی خلع کند. مشاورانش به او گفتند همین کاری نکند؛ زیرا مأمون به این تصمیم تن نخواهد داد. نشستند و دیدشیدند که مأمون را از مرکز اقتدار خود دور کنند و او را به بغداد فراخوانند و آنگاه کار را یکسره کنند. امین نامه‌ای نوشت و از برادرش مأمون خواست که به بغداد بیاید و در امر حکومت یار و یاور او باشد. اما مأمون باهوش‌تر از آن بود که در چنین دامی بیفتد. بهانه‌ای ترتیب داد و نرفت.

امین سپاهی بزرگ به سوی او روانه کرد. فرمانده این سپاه شصت هزار نفره علی بن عیسی بن ماهان بود که سابقه‌ای طولانی در سیاست و فرماندهی داشت. هنگامی که می‌رفت، زبیده، مادر امین، به او زنجیری سیمین داد و گفت: «برو مأمون را با همین زنجیر ببند و بیاور.»

از این سوی نیز طاهر ذوالیمینین با ده‌هزار نفر از ری بیرون آمد تا به مصاف علی بن عیسی برود. مردم ری که جنگ بین دو برادر را جنگ خودشان نمی‌دانستند و دلیلی برای شرکت در آن نداشتند، پس از رفتن



طاهر، درهای شهر را بستند. پشت سر طاهر درهای بسته شهر بود و پیش روی او، سپاه مجهز علی بن عیسی. طاهر چیزی برای باختن نداشت. به نیروهایش گفت: «راهی برای عقب نشینی نیست، یا مرگ یا پیروزی!»

اندکی بعد، تن بی جان علی بن عیسی، فرمانده مغرور سپاه امین، در میان کشتگان انبوهی بود که در جنگ قدرت، بیهوده و عبث بر خاک افتاده بودند و مدتی بعد، بغداد در محاصره نیروهایی بود که از خراسان به آنجا آمده بودند و خلیفه هجده ساله چاره‌ای نداشت جز آنکه خود را به هرثمة بن اعین، یکی از دو فرمانده سپاه مأمون، تسلیم کند و در ازای نجات جانش، از خیر خلافت بگذرد. اما فرمانده دیگر که طاهر بن حسین بود، به قایق او حمله برد و سر بریده امین را برای برادرش به خراسان فرستاد.^۱



۱. لشکریان طاهر را از چهارهزار تا ده هزار تن و لشکریان علی بن عیسی را از چهل تا شصت هزار تن گفته‌اند. برای اطلاع بیشتر از داستان جنگ بین طاهر و علی بن عیسی، نک: احمد بن داود دینوری، الاخبار الطوال موقع یعسوب الدین علیه السلام، ج ۱، ص ۳۹۷ تا ۴۰۰؛ اسماعیل بن عمر بن‌کثیر، البداية و النهاية، ج ۱۰، ص ۲۴۵؛ عبدالرحمن بن خلدون مغربی، العبر و دیوان المبتدا و الخبر، ج ۳، ص ۲۳۲.

وفا به نذر

مأمون برادرش را از سر راه برداشته بود؛ اما سدهای استوار و دژهای محکم دیگری در برابرش قد کشیده بودند. در شمال خراسان بزرگ، رافع بن لیث و در سیستان و کرمان طرفداران حمزهٔ آذرک سر به شورش برداشته بودند. یمن و حجاز و عراق نیز کانون قیام علویان بودند و خزانه نیز خالی بود! تمامی روزنه‌های امید بسته شده بود. خودش می‌گفت: «نذر کرده‌ام اگر این مشکلات پایان یابد، حق را به صاحب آن خواهم داد.» دیری از کشته شدن امین نگذشته بود که رافع بن لیث صلح کرد و شورش سیستان فرونشست. مأمون ظاهراً به نذر خود وفا کرد و علی بن موسی ع را به خراسان فراخواند.^۱ اما گذشت روزگار به مردم فهماند که در سپهر سیاستی از آن جنس که مأمون پیرو آن بود، نذرونیاز اعتبار چندانی ندارند.



۱. شیخ صدوق معتقد است علت انتخاب امام به ولایتعهدی، وفای به همین نذر بود. نک: محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا ع، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

در نیشابور

علی بن موسی الرضا علیه السلام به ناچار از خانواده و فرزند دل‌بند خود جدا شده و در سفری ناگزیر به سرزمین خراسان رسیده بود. مردم با اشتیاقی شگفت و شوقی فراوان به او دل می‌دادند و هر جا می‌رفت، غلغله بر پا می‌شد.

او را از مسیر بیابان به مرو می‌بردند. در نیشابور به ناچار گذارشان به شهر افتاد. هزاران نفر قلم به دست آمدند تا سخنی از او بشنوند و شنیدند: «لا اله الا الله فمن دخل حصنی آمن من عذابی.»^۱

چند قدم آن سوتر، امام سر از کجاوه بیرون آورد و فرمود: «بشروطها و أنا من شروطها.»^۲

۱. مشهور این است که «کلمة لا اله الا الله حصنی...»؛ اما در منابعی که در پانوشت بعد به آن اشاره شده است، واژه «کلمه» وجود ندارد و روایت بدون «کلمه» است و البته معنا نیز متفاوت خواهد شد و مفهومی بسیار عمیق‌تر خواهد یافت.

۲. محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۵؛ قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۴۲؛ محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۳.







فرمانروای بی‌رقیب دل‌ها

مأمون امام را به ولایتعهدی منصوب کرد. به او مقامی نبخشید؛ بلکه کوشید او را از مقامی که داشت، فرود بیاورد. امام فرمانروای بی‌رقیب دل‌ها بود. در ایران و عراق و حجاز و یمن، هزاران دل وابسته به او و هزاران چشم به سوی او بودند. فرمان او که فرمانروای هیچ سرزمینی نبود، در همه سرزمین‌های اسلامی با اشتیاق پذیرفته می‌شد و گوش‌ها به لبان او دوخته شده بود.^۱ اما او اینک به ناچار باید ولیعهد کسی می‌شد که در شرق و غرب جهان اسلام، هزاران مخالف و دشمن داشت.



۱. امام رضا علیه السلام به مأمون گفت: «و لقد كنت بالمدينة أتردد في طرقها على دابتي وأن اهلها وغيرهم يسألوني الحوائج فاقضيتها لهم، فيصيرون كالاعمام لي وأن كنتي لنافذة في الامصار وما زدتني من نعمة هي على من ربي.» (من در مکه با خیالی آسوده سوار بر مرکب می‌رفتم و می‌آمدم. مردم مدینه و مسافران از من درخواستی می‌کردند و من به خواسته‌های آنان پاسخ می‌دادم و نیازهایشان را برطرف می‌کردم و آن‌ها مانند عموهای من می‌شدند. نامه‌های من در تمامی شهرها خریدار داشت و نافذ بود. تو با اعطای ولایتعهدی، چیزی اضافه از آنچه خدا به من داده بود، ندادی!) محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷.

نماز عید

اصرار داشت امام نماز عید را بخواند. امام فرمود: «می خوانم؛ اما همان گونه که جدم نماز عید می خواند.»

مأمون گفت: «باشد، هر طور که صلاح می دانی بخوان!»

چارچیان در شهر اعلام کردند نماز عید را ولیعهد خواهد خواند. مردم چشم انتظار آمدن عید بودند. روز عید از راه رسید. امام لباسی سپید پوشید، پابرهنه و تکبیرگویان از خانه بیرون آمد. مردم در کوچه منتظر بودند. صدای تکبیر امام در کوچه پیچید. مردم یک صدا تکبیر گفتند. آن ها که سواره آمده بودند، از اسب های خود پایین پریدند. گویی درودیوار نیز دهان به تکبیر گشوده بودند. شهر یکپارچه تکبیر بود.

به مأمون خبر دادند: «چه نشسته ای که علی بن موسی شهر را قبضه کرده است. اگر نماز بخواند، تو دیگر خلیفه نخواهی بود.» قاصدی فرستاد که امام برگردد. امام برگشت و به خانه خود رفت. شهر در سکوت غم انگیزی فرورفت^۱ و مأمون دریافت که امام، قدرت عظیمی برای بسیج دل ها دارد.

۱. نک: محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۵۸.



پیروزی بدون جنگ

ماجرای امین به او آموخته بود که لشکرکشی هزینه بسیار دارد، مادی و معنوی. او پیروزی بدون جنگ را انتخاب کرده بود. جنگ با ابوالسرایا و امین برای او هزینه‌ای گزاف داشت؛ در نتیجه او دیگر دشمنانش را نمی‌کشت، آن‌ها را اسیر می‌کرد. معتقد بود که کشتن آخرین راه است و آن هم باید پاکیزه انجام شود. خیلی‌ها را به همین ترتیب مهار کرده یا از سر راه خود برداشته بود: فضل بن سهل در حمام کشته شد، محمد دیباج به طرز مشکوکی مرد،^۱ زید بن موسی که او را «زیدالنار»^۲ می‌گفتند، اسیر شد و ...



۱. محمد دیباج فرزند امام جعفر صادق علیه السلام بود. او در مدینه ادعای خلافت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند. اما در سال ۲۰۰ هجری، هنگامی که در محاصره سپاه مأمون قرار گرفت، خود را تسلیم کرد. این در حالی است که امام رضا علیه السلام قبلاً به او گفته بود چنین کاری نکند؛ زیرا به سرانجامی نخواهد رسید. اما او گوش نکرد. نک: محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۵۷ و ۲۵۸؛ «پس از اینکه او به ناچار تسلیم شد، فرمانده سپاه مأمون او را به زنجیر بست و راهی خراسان کرد. در راه هوادارانش او را از دست مأموران نجات دادند؛ اما او خودش را به حسن بن فضل تسلیم کرد و او محمد دیباج را به خراسان فرستاد. او در خراسان از دنیا رفت و مأمون در تشییع جنازه او شرکت کرد و خودش جنازه او را در گور گذاشت.» نک: علی بن حسین بن محمد اموی قرشی (ابوالفرج اصفهانی)، مقاتل الطالبیین، ج ۱، ص ۳۵۹؛ «مأمون او را با خود به گرگان برد و او در آنجا از دنیا رفت.» علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴؛ «در زندان به وسیله سم کشته شد و مأمون بر او نماز خواند.» نک: علی بن ابی‌القاسم زید بیهقی، لباب الانساب و الالقاب و الاعقاب، ج ۱، ص ۳۰.

۲. زیدالنار فرزند موسی بن جعفر علیه السلام بود که از جانب ابوالسرایا به استانداری بصره منصوب شد. او در آنجا خانه‌های عباسیان را آتش زد و به همین دلیل، به «زیدالنار» مشهور شد. نک: محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۵۷.

زهر دادن به مخالفان

نوشاندن زهر به مخالفان درازایی به اندازه تاریخ دارد. شاهان و سلاطین آنگاه که ریختن خون را مایهٔ آلودگی دستان خود می‌دیدند، به زهر متوسل می‌شدند و مخالفان را با آن از سر راه خود برمی‌داشتند. روزگار مأمون نیز از این قاعده مستثنا نیست. افزون بر امام علی بن موسی‌الرضا علیه السلام، محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین علیه السلام و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام نیز از جملهٔ علویان مشهوری بودند که در روزگار مأمون با سمی که به آن‌ها خورانده شد، به شهادت رسیدند.^۱

محبوبیت امام

او امام را از مدینه به خراسان آورده بود، رفت و آمدها دیدارها و جلسه‌های امام همه زیر نظر بود؛ اما هر روز که می‌گذشت، مردم بیشتر به ایشان

۱. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ علویانی که در روزگار مأمون کشته شدند، نک: علی بن حسین بن محمد اموی قرشی (ابوالفرج اصفهانی)، مقاتل الطالبیین، ج ۱، ص ۱۳۳ تا ۱۴۹.



توجه می‌کردند و بیشتر در کانون توجه مردم قرار می‌گرفت، روزی با نماز باران، روزی با نماز عید، روزی با غلبه در میدان علم بر دانشمندان. هرروز امام محبوبیت بیشتری می‌یافت و مأمون نمی‌توانست این را تحمل کند. امام باید از سر راه قدرت برداشته می‌شد، اما نه با تیغ و شمشیر، همان‌که فضل بن سهل^۱ برداشته شد. امام باید با دانه‌هایی از انگور یا بار جاودانه می‌شد و شد.



رسوایی مأمون

عبدالله بن موسی متواری شده بود. او از فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام بود و با حکومت میانه‌ای نداشت. مأمون برای او نامه‌ای نوشت و نامه را از طریق کسانی که با او ارتباط داشتند، به دستش رساند. نوشته بود:

به تو امان دادم. اینجا نه تنها هیچ‌کس با تو کاری نخواهد داشت، بلکه تضمین می‌کنم اگر بیایی، تو را به‌عنوان

۱. چند نفر با شمشیر، فضل بن سهل را در حمام به قتل رساندند. نک: محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

ولیعهد خودم انتخاب کنم. من علی بن موسی الرضا را ولیعهد خودم کردم؛ اما او از دنیا رفت. عجیب است؛ فکر نمی‌کردم بعد از این رابطه خوب و شایسته‌ای که با علی بن موسی الرضا و خاندان ابوطالب داشته و دارم، بازهم آن‌ها از من بترسند و مخفی شوند!

عبدالله در پاسخ نوشت:

تو می‌خواهی مرا با عنوان ولیعهدی فریب بدهی. واقعاً فکر می‌کنی نمی‌دانم با علی بن موسی الرضا چه کردی؟ فکر کردی داستان انگور مسموم را نمی‌دانم و اینکه می‌خواهی مرا هم مانند او مسموم کنی؟! معلوم است که خودم را به دست تو نخواهم سپرد تا مرا هم بکشی. نه! من از قدرت بیزارم و جان خودم را دوست دارم.^۱

۱. او عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود. برای مطالعه این نامه مفصل، نک: علی بن حسین بن محمد اموی قرشی (ابوالفرج اصفهانی)، مقاتل الطالبیین، ص ۴۲۷ و ۴۲۸.



فصل دوم

شایعه‌ها و زخم‌زبان‌ها



شایعه سازها

آن‌ها دوسه نفر بودند که نمایندهٔ امام کاظم علیه السلام بودند. مردم هدایا و خمس مال خودشان را به آن‌ها می‌دادند و آن‌ها نیز پول و هدایایی را که جمع می‌شد، برای امام می‌فرستادند. مدتی بود که امام در زندان بود و پول درخور توجهی نزد آنان جمع شده بود. به این بهانه که امام در زندان است و نمی‌شود پول و هدایا را به امام داد، پول‌ها را نزد خودشان نگه داشته بودند. از بغداد خبر رسید که امام در زندان از دنیا رفته است. پول، آن‌ها را وسوسه کرد. با هم نشستند و توطئه‌ای چیدند!

خبری عجیب در میان شیعیان پیچید: «امام موسی بن جعفر علیه السلام در زندان از دنیا نرفته، بلکه هارون و طرفدارانش شایعه‌ای ساخته‌اند تا

۱. «و منهم علی بن ابی حمزة الباطنی و زیاد بن مروان القندی و عثمان بن عیسی الرواسی، کلهم كانوا وکلاء لابی الحسن موسی علیه السلام، و کان عندهم أموال جزيلة، فلما مضی أبو الحسن موسی علیه السلام وقفوا طمعا فی الاموال، و دفعوا إمامة الرضا علیه السلام و جحدوه.» (هنگامی که امام کاظم به شهادت رسید، نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار از اموال شرعی بود که باید به جانشین او، یعنی امام هشتم، تحویل می‌شد تا در مسیر نیازهای مردم هزینه شود؛ اما آنان برای اینکه اموال را تصاحب کنند، شهادت امام کاظم را انکار کردند). نک: محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، *علل الشرايع*، ج ۱، ص ۲۳۵ و کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۵۴۱؛ محمد بن حسن بن علی بن حسن (شیخ طوسی)، *الغیبه*، ص ۲۵۲.



مردم را فریب دهند. امام کاظم علیه السلام نمرده، او همان قائم آل محمد علیهم السلام است که از نظرها غایب شده و روزی ظهور خواهد کرد تا دنیا را از عدل و داد سرشار کند.»

پول حتی نمایندگان امام را هم فریب داده بود!



شایعه فراگیر

شایعه آن قدر گسترده و فراگیر بود که خیلی از مردم آن را باور کرده بودند. حتی شیعیان خالص هم دچار تردید شده بودند که نکند واقعاً امام کاظم زنده باشد. شایعه‌سازها امام رضا علیه السلام را به پنهان‌کاری متهم می‌کردند. علی بن رباط می‌گوید:

به امام رضا گفتم: «یکی از اقوام ما می‌گوید پدر شما زنده

۱. پس از شهادت موسی بن جعفر علیه السلام، شیعیان پنج فرقه شدند. بیشتر شیعیان بر اساس تصریح امام کاظم علیه السلام، علی بن موسی الرضا علیه السلام را به‌عنوان امام خود پذیرفتند؛ اما کسانی نیز بودند که با ایشان مخالفت کردند و برای خود دکانی باز کردند تا بتوانند با آن مردم را بفریبند. نویختی نام آن‌ها را در کتاب خود آورده است. آن‌ها می‌گفتند: «امام کاظم از نظرها غایب شده و روزی باز خواهد گشت.» البته برخی از آن‌ها می‌گفتند: «امام از دنیا رفته و دوباره زنده خواهد شد» و برخی می‌گفتند: «از زندان گریخته و از نظرها غایب شده است.» برای اطلاع بیشتر، نک: نویختی، فرق الشیعه، ص ۷۶ تا ۷۹.

است و خود شما هم از این موضوع خبر دارید؟!»
امام رضا فرمود: «سبحان الله، رسول خدا از دنیا رفت و
موسی بن جعفر از دنیا نمی‌رود؟! به خدا قسم پدرم از دنیا
رفته و اموال او بین ورثه تقسیم شده و کنیزان او نیز شوهر
کرده‌اند.»^۱



۱. محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۹۸.





زخم زبان ها

شایعه سازها دکانشان رونق گرفته بود. آن‌ها هیاهویی به پا کرده بودند و مردم در میان این هیاهوها سرگردان مانده بودند. استدلال هم کاری از پیش نمی‌برد؛ زیرا در هیاهوی شایعات، حرف حق شنیده نمی‌شود. اصلاً هیاهو برای آن است که حرف حق گم شود.

زخم زبان‌ها امام را آزرده خاطر می‌کرد و دل او که دریای مهر و محبت بود، از این حرف‌ها به درد می‌آمد. شیعیان آن حضرت نیز به واسطه این حرف‌های نیش‌دار که ظاهری موجه نیز داشت، آزرده و ناراحت بودند؛ حتی برای بعضی از آنان نیز این سؤال پیش آمده بود که چگونه می‌شود کسی که امام است، فرزندی به عنوان جانشین نداشته باشد!

دستاویز پوشالی

حرف و حدیث‌ها چند سالی بود که شروع شده بود. مردم گوشه‌وکنار و در



۱. حسین بن عبدالوهاب شعرانی، عیون المعجزات، ص ۱۰۹؛ سیدهاشم بحرانی، مدینه معاجز الائمة الاثنی عشر، ج ۷، ص ۴۰.

جمع‌های خودمانی و دوسه نفری با هم پیچ‌پیچ می‌کردند. این اواخر اما دیگر کار از پیچ‌پیچ گذشته بود و بعضی‌ها با صدای بلند حرفشان را می‌زدند و گاهی قیافهٔ حق به جانب نیز به خود می‌گرفتند که: «دیدید حق با ما بود و شما نمی‌خواستید واقعیت را بپذیرید. ما می‌گفتیم که علی بن موسی امام نیست؛ ولی شما قبول نمی‌کردید!» دیگری می‌گفت: «بله ما که گفتیم بعد از امام موسی کاظم، امامی نیست» و آن دیگری می‌گفت: «نه. امام هست؛ ولی آن امام، علی بن موسی نیست.» دستاویز آن‌ها هم یک چیز بیشتر نبود: «علی بن موسی به پنجاه سالگی نزدیک شده است، موهایش دارد سپید می‌شود؛ اما پسری ندارد.»^۱



۱. عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن جعفر بن يحيى، عن مالك بن أشيم، عن الحسين بن بشار قال: كتب ابن قياما إلى أبي الحسن عليه السلام كتابا يقول فيه: «كيف تكون إماما وليس لك ولد؟» فأجابه أبو الحسن الرضا عليه السلام شبه المغضب: «وما علمك أنه لا يكون لي ولد والله لا تمضى الأيام والليالي حتى يرزقني الله ولدا ذكرا يفرق به بين الحق والباطل.» (یکی از واقفیان به نام ابن قیاما، برای امام رضا علیه السلام نوشت: «چطور می‌گویی که امام هستی؛ ولی پسری نداری؟» امام رضا علیه السلام در پاسخ نوشت: «تو از کجا می‌دانی من پسری نخواهم داشت؛ به خدا قسم به زودی شما شاهد خواهید بود که خدا به من پسری خواهد داد که حق و باطل را برای همه روشن کند...») محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۳۲۱.

پسرم!

ابونصر بزنتی می‌گوید:

امام رضا هنوز پسری نداشت. پسر نجاشی از من پرسید: «بعد از دوست تو [امام رضا علیه السلام] چه کسی امام خواهد بود؟» به دیدار امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم: «پسر نجاشی چنین سؤالی از من پرسیده است و من نمی‌دانستم چه جوابی به او بدهم!» امام فرمود: «امام بعدی پسر من است» و ادامه داد: «آیا کسی که پسری ندارد، جرئت دارد بگوید: 'پسرم'؟» سخن امام دلم را از ایمان و اطمینان سرشار کرد.^۱



۱. محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۳۲۱؛ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الإرشاد، ج ۲، ص ۲۶۵.

فصل سوم



در انتظار مادر



مقدس مانند مریم!

برای فرزندی که می‌خواست آینه‌دار تمامی خوبی‌ها و پیشوای همه نیکی‌ها باشد، هنوز مادری پیدا نشده بود. انگار روزگار می‌خواست نیروی خود را جمع کند تا بتواند برای چنین فرزندی، مادری شایسته بیابد. باید مریمی پا به جهان بگذارد تا عیسی عَلَيْهِ السَّلَام متولد شود. باید آمنه‌ای باشد تا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به جهان هدیه کند. باید فاطمه‌ای باشد تا علی عَلَيْهِ السَّلَام به دنیا بیاید و فاطمه‌ای دیگر مادر حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام شود... امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام فرموده بود: «مادری که فرزندم جواد را به دنیا می‌آورد، مانند مریم، مقدس است!»^۱

عروس مصری پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

دختری از فرسنگ‌ها دورتر، از جایی که آن را «نوبه» می‌نامیدند، از جنوب سرزمین مصر اسیر شد. برده‌فروشان او را به مدینه آوردند. در مدینه مردی که سال‌ها چشم‌انتظاری کشیده بود، با اشتیاق فراوان خریدار او شد. دختر



پای به خانهٔ فرزند پیامبر ﷺ گذاشت و روزگار که منتظر مانده بود تا برای نهمین اختر آسمان ولایت مادری بیاید، مادر مدنظر خود را یافته بود. آن دختر اینک در خانهٔ علی بن موسی الرضا علیه السلام و عروس پیامبر اعظم ﷺ بود. این تازه عروس آن قدر برای پیامبر ﷺ عزیز و گرامی بود که سال‌ها پیش درباره‌اش سخن گفته بود و به پاکی و طهارت دل و دامنش گواهی داده بود. انگار پیامبر نیز منتظر آمدن او بوده است.^۱



خویشاوند ماریه

پیامبر ﷺ او را بسیار دوست داشت. ماریه نه تنها خودش محبوب پیامبر ﷺ بود، بلکه برای او فرزندی به دنیا آورده بود که «ابراهیم» نامیده می‌شد و او نیز در دل پدر جایی ویژه داشت، هرچند خدا نخواست ابراهیم زنده بماند. هنگامی که در همان ابتدای کودکی از دنیا رفت، پیامبر ﷺ بسیار گریه کرد. روزگار چرخیده بود و اینک از سرزمین و وطن

۱. قال علی بن جعفر: «فمضت فمصصت ربقی أبی جعفر علیه السلام ثم قلت له: أشهد أنك إمامی عند الله، فبکی الرضا علیه السلام، ثم قال: یا عم، ألم تسمع أبی و هو یقول: قال رسول الله ﷺ: بابی ابن خیرة الاماء ابن النبوة الطیبة الفم، المنتجة الرحم...» محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۲۳۳.

ماریه قبطیه، عروسی دیگر پا به خانه نبوت گذاشته بود.^۱

طلای ناب!

مشهورترین نام او «سَبِیْگَه» بود و سَبِیْگَه یعنی شمش طلا! چقدر این نام برای چنین مادری شایسته و برازنده بود. او را به نام‌های دیگری نیز خوانده‌اند: «سَكَنِ مَرِیْسِیَّه»^۲ و «ریحانه» و «دُزَه» از نام‌هایی است که آن بانوی بزرگ را به آن نامیده‌اند؛ اما امام هشتم او را «خَیْزُران»^۳ نامید تا نشانه‌ای باشد از سبزی و طراوتی که وجود او به خاندان رسالت هدیه کرد^۴ و در همان حال، یادآور مادر امام هشتم بود که نام او نیز «خَیْزُران» بود.^۵



۱. محمد بن حسن بن علی بن حسن (شیخ طوسی)، تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۹۰؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام الموری، ج ۲، ص ۵۰.
۲. یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۱۸؛ «مَرِیْسَة» بالفتح ثم الكسر والتشديد و بياء ساكنة و سین مهملة، منطقه‌ای در مصر است.
۳. خَیْزُران یکی از گونه‌های بامبو است که چوبی بلند و باریک است و سرسبزی و طراوت خاصی دارد.
۴. فضل بن حسن طبرسی، اعلام الموری، ج ۲، ص ۹۱؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۲۰.
۵. نک: محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۳؛ عطار دی، مسند الامام الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۶.

سلام بر او

پدرشوهر می دانست فرصت دیدار با عروس خود را نخواهد یافت. به یکی از هزاران نزدیک خود سفارش کرد که سلامش را به او برساند^۱ و این پیغام در دل بود، هزاران شوق پنهان و هزاران حرف نگفته داشت.



۱. عن يزيد بن سابط الزيدى ثم قال لى: «يا يزيد و إذا مررت بهذا الموضع ولقيته وستلقاه فبشره أنه سيولد له غلام، أمين، مأمون، مبارك و سيعلمك أنك قد لقيتني فأخبره عند ذلك أن الجارية التي يكون منها هذا الغلام جارية من أهل بيت مارية جارية رسول الله ﷺ ام إبراهيم، فان قدرت أن تبلغها منى السلام فافعل.»
نک: محمد بن يعقوب کليني، الفروع من الكافي، ج ۱، ص ۳۱۶؛ فضل بن حسن طبرسي، إعلام الوری، ج ۲، ص ۵۰.



فصل چہارم

دومین مریم



آمدن بهار

زمزمه‌ای شادی‌بخش در فضای خانه امام هشتم پیچید. خیزران چشم‌انتظار آمدن کودک خویش بود و به‌زودی مادر چه شد. چشمان امام هشتم پراز اشک شوق شده و به سجده افتاده بود؛ زیرا فرزندی که سال‌ها برای آمدنش لحظه‌شماری کرده بود، اینک آرام‌آرام از راه می‌رسید و این انتظار طولانی و آن زخم‌زبان‌ها به پایان خود نزدیک می‌شد. این خبر پس از سال‌ها خانه امام را غرق شادی کرده بود و همچون بارانی بهاری آمده بود تا تمامی غبارها و غم‌هایی را که در این سالیانِ اندوه‌بر دل شیعیان نشسته بود، بشوید و دل اهل خانه را از امیدی تازه لبریز کند.

تاریخ طلوع

می‌گویند تولد جوادالائمه علیه السلام در ماه رمضان سال ۱۹۵ هجری بود؛^۱ اما در دعایی که از ناحیه مقدسه و از جانب امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیده و از اعمال



۱. محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، مسار الشیعه، ص ۲۴؛ محمد بن حسن بن علی بن حسن (شیخ طوسی)، تهذیب، ج ۶، ص ۹۰؛ نک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۹۰.

ماه رجب است، می خوانیم: «خدایا از تو درخواست می کنم به حق دو مولود ماه رجب که محمد بن علی و فرزندش علی بن محمدند و برگزیده تو هستند...»

روز تولد آن مولود ارجمند و گرامی دهم ماه رجب سال ۱۹۵ بود. خدای مهربان در آن روز، جلوه بخشندهگی خود را در شمایل فرزند امام هشتم علیه السلام به بشریت اهدا کرد.



مثل خورشید

او آمد و حقیقت مثل خورشید با آمدنش روشن شد. شایعه سازها مانند پاره های شب تاریک گریختند، آسمان روشن و آفتابی و راه از بیراهه شناخته شد. پدر گفت: «در میان شیعیان، پسری که آمدنش این همه برکت داشته باشد، به دنیا نیامده است.»

۱. «عن أبي يحيى الصنعاني قال: كنت عند أبي الحسن الرضا عليه السلام فجئني بابه أبي جعفر عليه السلام و هو صغير، فقال: هذا المولود الذي لم يولد مولود أعظم بركة على شيعتنا منه.» محمد بن يعقوب كليني، الفروع من الكافي، ج ۱، ص ۳۲۱.

آمدن او موجب شادی مؤمنان و ناامیدی گمراهان و تداوم خط امامت شد. میلاد او، ایمان مردم را بیشتر و دل‌ها را از امید و اعتماد سرشار کرد. مهم‌تر از همه، او آمده بود تا حجت خدا روی زمین باشد و بدون وجودش، زمین جای زیستن نبود!

دومین مریم

تولد امام جواد علیه السلام نقشه‌های یاهو بافان را نقش بر آب کرده بود و شکست جبران‌ناپذیری به اردوی آنان وارد ساخته بود و آن‌ها را برای مدتی گیج و سردرگم کرده بود. با این حال آن‌ها هنوز هم حاضر نبودند شکست خود را بپذیرند؛ بنابراین افکار خود را جمع کردند و یاهوای دیگر یافتند و به دستاویزی بسیار ناجوانمردانه پناه بردند، گفتند: «محمد، فرزند علی بن موسی نیست. نگاه کنید رنگ چهره‌اش گندمگون است و ما امامی نداشته‌ایم که رنگ چهره‌اش گندمگون باشد.»

۱. «عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: قلت له: تكون الأرض ولا امام فيها؟ فقال عليه السلام: لا إذا ساخت باهلها». محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۲۴۷.



یاوهٔ یاوه‌سرایان به گوش امام رسید. فرمود: «محمد فرزند من است و در این تردیدی نیست.»

خویشاوندان امام گفتند: «برای اینکه هر شبهه‌ای را از بین ببریم، اجازه دهید از قیافه‌شناسان کمک بگیریم؛ زیرا رسول خدا هم بر اساس نظر آنان داوری کرده است.»

فرمود: «من چنین کاری نمی‌کنم. اگر شما می‌خواهید نظر آن‌ها را بدانید، آن‌ها را بیاورید؛ اما نگوئید که برای چه کاری دعوتشان کرده‌اید.» آن روز عموها و برادرها و خواهرهای حضرت در باغی گرد آمده بودند، امام مانند باغبانان، لباسی پشمین بر تن، کلاهی روی سر و بیلی در دست، مشغول کار در باغ بود. قیافه‌شناسان آمدند. حضرت جواد را که کودکی خردسال بود آوردند و به قیافه‌شناسان گفتند: «پدر این کودک چه کسی است؟»

آن‌ها کودک را به دقت برانداز کردند و گفتند: «پدر این کودک در جمع شما نیست؛ اما این شخص عموی پدرش و این عموی خود او و این هم عمهٔ اوست.» سپس به مردی که در باغ مشغول کار بود، نگاه کردند و گفتند:



«اگر کسی پدر این فرزند باشد، آن مردی است که در باغ کار می‌کند.»
 امام نزدیک شد. قیافه شناسان یک صدا گفتند: «بله، این مرد پدر این
 کودک است» و نشانه‌هایی از همانندی آن دو ارائه کردند. فریاد شادی در
 باغ پیچید. علی بن جعفر، عموی حضرت رضا، از جا برخاست و بوسه بر
 لب‌های حضرت جواد زد و عرض کرد: «گواهی می‌دهم که تو در پیشگاه
 خدا امام من هستی.»

بدین ترتیب راز همانندیِ مادر جواد الائمه با حضرت مریم آشکارتر شد.^۱



۱. نک: محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۳۲۳؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۹۲.





جوان ترین پیشوا

او جوان ترین امام بود که به شهادت رسید؛ اما مدت امامتش نسبتاً طولانی بود. امامت شیعیان به مدت هفده سال بر دوش او بود.^۱ امام جواد علیه السلام در این مدت، افزون بر رسیدگی به امور مردم، بنیان‌هایی ایجاد کرد که مداوم خط امامت را تضمین می‌کرد. یکی از آن‌ها ساماندهی مجدد شبکه مایندگانی بود که باید در روزگار سختی که پیش رو بود، امکان ارتباط با امام را فراهم می‌کردند.

مدت عمر امام ۲۵ سال و ۳ ماه و ۲۱ روز بود. ۷ سال و ۴ ماه در دوران زندگی پدر بود^۲ که ۴ سال و اندی از آن در کنار پدر و نزدیک به ۳ سال دور از پدر بود.^۳

۱. «و كان مولده عليه السلام في شهر رمضان سنة خمس و تسعين و مائة بالمدينة و قبض ببغداد في ذي القعدة سنة عشرين و مائتين وله يومئذ خمس و عشرون سنة. فكانت مدة خلافته لايه و امامته من بعده سبع عشرة سنة.» محمد بن محمد بن نعمان (شيخ مفيد)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۶۴؛ اربلي، كشف الغمة، ج ۲، ص ۳۴۰؛ «عاش عليه السلام خمسا و عشرين سنة مع ابيه الرضا عليه السلام سبع سنين و اشهرها، و كانت مدة خلافته لايه و امامته من بعده سبع عشرة سنة.» فضل بن حسن طبرسي، تاج المواليد، ص ۵۲؛ محمد باقر مجلسي، بحار الانوار، ج ۵، ص ۵۰۲.

۲. حسين بن عبد الوهاب شعرائي، عيون المعجزات، ص ۱۲۲؛ محمد بن محمد بن نعمان (شيخ مفيد)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۶۴.

۳. ابن شهر آشوب، مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۹۰.



نام و کنیه

پدر نام او را «محمد» گذاشت؛ اما از همان کودکی او را با نام صدا نمی‌زد، بلکه او را با کنیه که گویای تعظیم است، صدا می‌کرد و به او «ابوجعفر» می‌گفت. بعدها هرروز گوشه‌ای از شخصیت بزرگ این فرزند رخ می‌نمود. لقب‌هایی که از او به یادگار مانده، هرکدام نشانگر یک زاویه از شخصیت او هستند. او را با القابی مانند مختار، متوکل، متقی، زکی، تقی، منتجب، مرتضی، قانع و جواد معرفی کرده و شناخته بودند. فرزندان امام جواد علیه السلام نیز امام علی النقی علیه السلام، موسی، حکیمه، خدیجه و ام‌کلثوم بودند.^۱

بهترین دایه

برای آمدن فرزندی که پدرش سال‌ها منتظر مانده و مادرش بانویی است که پیامبر اعظم تأییدش کرده و امام کاظم و امام رضا علیهما السلام نیز سال‌ها چشم‌به‌راهش بوده‌اند، باید دایه‌ای ارجمند انتخاب می‌شد تا

۱. «امام جواد تنها دو پسر داشت: امام علی النقی و موسی و دو دختر داشت به نام‌های فاطمه و امامه.» محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۸؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل‌ابی طالب، ج ۳، ص ۹۰؛ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۶.



بتواند مسئولیت مراقبت از این مادر و فرزند را بر عهده گیرد و به خوبی و شایستگی، وظیفه خود را در قبال فرزندى که چشم همگان به آمدنش دوخته شده انجام دهد.

این دایه بزرگوار و ستوده، حکیمه، خواهر امام هشتم بود که امام رضا علیه السلام او را مأمور مراقبت از این مادر و فرزند کرد^۱ و او نیز به خوبی وظیفه بزرگ و مأموریت مهم خود را انجام داد.



۱. «حکیمه دختر امام کاظم علیه السلام و از زنان دانشمند روزگار خود و از راویان حدیث بود.» ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص ۵۵.

فصل پنجم

کودکان ملکوت

از جانب خداوند

زکریا برای مریم غذایی آورد تا در خلوت و تنهایی عبادت گرسنه نماند. وقتی وارد محراب شد، مریم آنجا نشسته و سرگرم عبادت خدا بود. حتی متوجه آمدن زکریا نیز نشد. زکریا سلام کرد و مریم برخاست. کنار او غذایی بود. زکریا باشگفتی پرسید: «مریم این غذا از کجا آمده است؟ من که در را قفل کرده بودم و کسی جز من کلید ندارد!»

مریم گفت: «این از جانب خداست. او به هرکس که بخواهد بی اندازه روزی می دهد.»

زکریا دلش لرزید: «کاش من هم فرزندی می داشتم که مانند مریم بود!»



دعای پیامبر سال خورده

زکریا دست به دعا بلند کرد و گفت: «خدایا من استخوان هایم سست و موهایم سپید شده‌اند. از آینده و دوستانم می‌ترسم و زخم باردار نمی‌شود. تو خودت برای من جانشینی هدیه کن که میراث‌دار من و آل یعقوب باشد و خدایا خودت او را انسانی پسندیده قرار بده!»

آوایی به گوشش رسید: «ای زکریا، ما به تو بشارت می‌دهیم که پسری خواهی داشت. نام او 'یحیی' است و هیچ‌کس تاکنون چنین نامی نداشته است.»

زکریا حیرت‌زده گفت: «زن من بچه‌دار نمی‌شود و خودم پیرمردی سالخورده‌ام، چگونه می‌توانم پسری داشته باشم؟!»

دیری نگذشت که یحیی به دنیا آمد و خدا به او گفت: «ای یحیی، کتاب خدا را محکم در دستان خود بگیر.»

به این ترتیب او در کودکی به پیامبری رسید.^۱



کودک پیام آور

مریم از شهر گریخته بود. چند روزی بود کسی نمی دانست او کجا رفته. آن‌ها شنیده بودند که مریم حامله شده است.

مریم برگشت؛ و در آغوشش کودکی داشت. مردم تا او را دیدند، به سوییش هجوم آوردند: «این چه کار زشتی بود که کردی؟ نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت اهل این کارها!»

مریم به کودکش اشاره کرد. گفتند: «یعنی می‌گویی از این بچه پرسیم؟ بچه‌ای که در قنناق است؟!»

کودکی که در آغوش مریم بود، منتظر نماند، گفت: «من بنده خدا هستم. خدا به من کتاب داده و مرا به عنوان پیامبر انتخاب کرده است. من برای شما مایه خیر و برکت هستم. خدا به من گفته تا زنده‌ام، نماز بخوانم و زکات بپردازم و برای مادرم، پسری خوب و شایسته باشم...»^۱



معجزه و شگفتی در خاندان رسالت

محمد ﷺ درس نخوانده و خط ننوشته بود. او کتابی آورد که بزرگ‌ترین دانشمندان جهان در برابرش سر تعظیم فرود آوردند.

علی عَلِيٌّ ده‌ساله بود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خویشاوندان نزدیک خود را فراخواند. برای آنان غذایی فراهم کرد و فرمود: «از میان شما یان چه کسی به من ایمان می‌آورد تا جانشین من باشد؟» کسی حرفی نزد. علی برخاست و گفت: «من به شما ایمان دارم.» علی در همان سن و سال خلیفه رسول الله شد.^۱

فاطمه تنها ۱۸ سال در این جهان زیست و سرور بانوان جهان شد.
معجزه و شگفتی در خاندان رسالت چیز تازه‌ای نبود!



۱. «لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ قَالَ: جَمَعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، فَاجْتَمَعَ ثَلَاثُونَ، فَأَكَلُوا وَ شَرِبُوا، قَالَ: فَقَالَ لَهُمْ: مَنْ يَضْمَنُ عَنِّي دِينِي وَ مَوَاعِيدِي، وَ يَكُونُ مَعِي فِي الْجَنَّةِ، وَ يَكُونُ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي؟ فَقَالَ: رَجُلٌ، لَمْ يُسَمِّهِ شَرِيكٌ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَنْتَ كُنْتَ بَحْرًا، مَنْ يَقُومُ بِهَذَا؟ قَالَ: ثُمَّ قَالَ: لِأَخِي، قَالَ: فَعَرَّضَ ذَلِكَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ، فَقَالَ عَلِيُّ: أَنَا. نك: احمد بن علي مقریزی، امتاع الأسماع، ج ۵، ص ۱۷۷؛ عبدالرحمن ابی بکر السیوطی، ج ۱، ص ۲۰۲؛ احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۲۵.

کمتر از سه سال!

صفوان بن یحیی می گوید:

به امام رضا گفتم: «قبلاً از شما می پرسیدیم که امام بعد از شما کیست، می فرمودید: 'خدا به من پسری خواهد داد.' حالا خدا به شما پسری داده و چشم و دل ما روشن شده است. خدا آن روز را نیاورد؛ ولی اگر برای شما اتفاقی افتاد، امام کیست؟»
امام رضا ابوجعفر را نشان داد.

گفتم: «فدایت شوم این پسر که کمتر از سه سال دارد.»
فرمود: «چه اشکالی دارد؟ عیسی هم به پیامبری مبعوث شد و کمتر از سه سال داشت.»^۱



۱. فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری، ج ۲، ص ۹۲؛ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۶۵.





نگرانی برای آینده

نگران بودیم و روزهای آینده را مبهم می‌دیدیم. با دوستان نشسته بودیم و صحبت بر سر این بود که اگر امام رضا نبودند، چه کنیم.

خدمت امام رسیدیم و نگرانی خودمان را به اطلاع ایشان رساندیم. دوستان پیشنهادهایی داشتند. امام رضا علیه السلام فرمود: «چه نیازی به این کارهاست؟ این ابوجعفر است که من او را به‌عنوان جانشین انتخاب کرده‌ام و او همان جایگاهی را دارد که من دارم.»

مجلس در سکوت فرورفت و امام برای اینکه جای هیچ‌گونه تردیدی باقی نگذارد، فرمود: «ما اهل بیتی هستیم که خردسالان ما همه خوبی‌ها را از بزرگسالانمان به ارث می‌برند، نکته‌به‌نکته و موبه‌مو.»^۱



۱. محمد بن حسن بن فروخ صفار، بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۵؛ محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۴۷۴؛ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۶۷؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام‌الوری، ج ۲، ص ۹۲.

سلیمان، فرمانروای کوچک

گفتم: «مردم می‌گویند محمد بن علی خیلی کوچک است و نمی‌تواند امام باشد!»
امام جواد علیه السلام فرمود:

خدا به داوود وحی کرد که سلیمان را به عنوان جانشین خود تعیین کند و سلیمان در آن هنگام، پسر بچه‌ای بود که چوپانی می‌کرد. بزرگان و علمای بنی اسرائیل از این انتخاب ناراحت شدند و گفتند: «ما سلیمان را نمی‌پذیریم.»
خدا به داوود وحی کرد که عصای مخالفان و عصای سلیمان را در خانه‌ای بگذارند و در آن را مهر و موم کنند. این کار را در حضور همگان انجام دادند و داوود به آن‌ها گفت: «هر کدام از این عصاها که فردا صبح سبز شده باشد و میوه داده باشد، صاحب آن جانشین من است.»

صبح روز بعد، وقتی در را باز کردند، عصای سلیمان سبز شده بود و میوه داشت.^۱



امامت و نبوت

همان روزهایی که امام رضا علیه السلام از دنیا رفته بود، به دیدار امام جواد رفتیم. داشتیم به دقت ایشان را نگاه می‌کردم تا بتوانم قد و قامتش را خوب تماشا و برای دیگران تعریف کنم. امام رو به من کرد و فرمود: «ای علی بن اسباط، خدا دربارهٔ امامت همان کاری را انجام داده که دربارهٔ نبوت انجام داده بود. آنجا که فرمود: ﴿وَآتَيْنَاهُ الْكُتُبَ صَبِيًّا﴾ (ما حکومت را در کودکی به یحیی دادیم).»^۲



فرصت اندک دیدار!

فرصت باهم بودن بسیار اندک بود و روزگار به تندی می‌گذشت. پدر در واپسین سال‌های عمر خود پسر دار شده بود و لحظهٔ جدایی به سرعت از راه می‌رسید. پدر باید پسر را سیر می‌دید و پسر نیز مشتاقانه لحظه‌های

۱. مریم، ۱۲.

۲. محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۳۸۴؛ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۲؛ قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۸۲؛ محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۰.

زیستن در کنار پدر را غنیمت می‌شمرد. پدر خیلی چیزها باید به پسر می‌گفت. فرصت اندک بود.^۱ شب‌ها وقتی مردم همه در خواب بودند، صدای رازگویی‌های پدر با پسر به گوش می‌رسید، آوایی که در طول شب شنیده می‌شد^۲ و چه دل‌انگیز بود این نجوای عاشقانه و آن رازگفتن‌های عارفانه!

این صدای سخن عشق بود که از اتاق پدر و پسر در گوش اهل خانه طنین می‌افکند. پدر باید همهٔ اسرار امامت را طی چهار سال در گوش فرزند خود فرومی‌خواند.^۳



۱. امام جواد ۲۵ سال عمر کرد و تنها ۷ سال و ۴ ماه از این عمر کوتاه در دوران زندگی پدر بود که ۴ سال و اندی از آن در کنار پدر و نزدیک به ۳ سال دور از پدر بود.

۲. حسین بن عبدالوهاب شعرانی، عیون المعجزات، ص ۱۰۸؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵.

۳. علی بن حسین مسعودی، اثبات الوصیة، ص ۲۱۷. حسین بن عبدالوهاب شعرانی، عیون المعجزات، ص ۱۰۸.

فصل ششم



مناظرهٔ پسر با
قاضی القضاة



امام خردسال

امین خلیفه بود. سال ۱۹۵ فرارسید. خلیفه جوان آخرین سال حکومت خود را می‌گذراند. در همان سال، محمد بن علی علیه السلام پا به دنیا نهاد.

نزدیک پنج سال از عمر او می‌گذشت که پدرش به سفری ناخواسته رفت و دیگر برنگشت. آخرین دیدار او با پدر هنگامی بود که پدر در بستر بیماری افتاده بود و آخرین پرتو نور وجودش بر بسیط خاک می‌پاشید. غریبانه با پدر وداع کرد. مأمون به بغداد رفت و پدر برای همیشه در خراسان ماند. هنوز هشت ساله نشده بود که باری سنگین روی شانه‌های کوچک او نهاده شده بود. او امام مردم بود.

بزرگ مرد کوچک

مأمون بهتر از همه عباسیان می‌دانست که امام جواد علیه السلام علم را از سرچشمه آن نوشیده و بزرگ مردی کوچک است که بزرگان دانش، باید نزد او زانو بزنند و از او بیاموزند.^۱

۱. «مأمون شیفته ابو جعفر علیه السلام بود؛ زیرا دیده و دریافته بود که او به رغم کوچکی و خردسالی، در علم و حکمت و ادب و خرد به جایی رسیده که پیران و کهن سالان به آن دست نیافته‌اند.» محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، ارشاد، ج ۲، ص ۲۷۱.



با این همه او پنداشته بود با شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام، در میان علویان کسی نیست که در مقابل او قد برافرازد؛ بنابراین دخترش را به امام جواد داد تا او را وامدار خود کند و از درون خانه او نیز باخبر باشد. اما گذشت روزگار نشان داد که این کودک، بزرگ مردی است که خط پدرانش را به بهترین شکل ادامه می‌دهد و وجودش بیشترین برکت را برای شیعیان و دوستان اهل بیت به ارمغان می‌آورد. او در پیچیده‌ترین موقعیت به امامت رسید و توانست شیعه را از خطرناک‌ترین گردنه تاریخ به سلامت عبور دهد.



بحران‌های زندگی جواد الائمه علیه السلام

۱. معاصرت و هم‌زمانی با خلیفه‌ای که بحران‌های بزرگی را از سر گذرانده بود و نه تنها سیاستمداری خیره محسوب می‌شد، بلکه در میان خلفای بنی عباس از دانش بیشتری نیز برخوردار بود و دستی در علوم مختلف داشت.^۱ بدیهی است مواجهه با چنین فردی، ظرافت‌ها و الزاماتی داشت که از عهده هرکسی ساخته نبود. مأمون در موقعیتی سخت، قدرت را به

۱. نک: عمر بن مظفر بن الوردی، تاریخ ابن الوردی، ج ۱، ص ۲۱۲.

دست گرفت؛ او با چالش بزرگ برادرش روبه‌رو شد و بر او و عباسیان که علاقه‌ای به او نداشتند، پیروز شد؛ سیاستمدارانی مانند فضل بن سهل را از سر راه برداشت و شورش‌های مختلف را سرکوب کرد. رویارویی با چنین کسی کاری سخت و بزرگ بود و امام جواد علیه السلام به‌رغم سن و سال کم خود به خوبی از پس آن برآمد و توانست شیعیان را گرد محور امامت جمع کند و نه تنها شیعیان را از حیرت و تفرقه نجات بخشد، بلکه راه را برای آینده هموار سازد.

۲. مواجهه با مخالفان سیاسی که در دستگاه حکومت و خارج از آن، حضوری جدی و قدرتمندانه داشتند.

۳. مواجهه با مخالفان اعتقادی که امامت او را نپذیرفته بودند و با او سر سازگاری نداشتند.

۴. مواجهه با شیعیانی که در نیمه راه، مسیر خود را از مذهب امامیه اثناعشری جدا کرده بودند. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، پس از شهادت امام صادق علیه السلام، چند فرقه در میان شیعیان پدید آمدند. پس از شهادت امام موسی کاظم علیه السلام نیز همین ماجرا تکرار شد و پس از شهادت امام رضا علیه السلام



نیز فرقه‌های جدیدی در میان شیعیان شکل گرفتند.

۵. بحران ناخواسته‌ای که در پی مسئلهٔ کودکی و سن و سال کم آن حضرت پدید آمده بود.

۶. جریان‌ها و نحله‌های فکری که از بیرون به دنیای اسلام وارد شده بود و مسائل و شبهات جدی و چالش‌برانگیزی را در میان مسلمانان پدید آورده بود. نهضت ترجمه در دوران مأمون به شکوفایی رسیده بود و افکار و آرای وارداتی از این طریق، شبهات و پرسش‌های جدی و مهمی را در جامعهٔ اسلامی پدید آورده بود. مسعودی می‌گوید: «او مردم را ترغیب می‌کرد افکار و اندیشه‌ها را بیاموزند و بحث و جدل را فراگیرند. در نتیجه هر فرقه‌ای برای اثبات نظر خود، کتاب‌ها نوشتند و راه و روش خود را ترویج کردند.»^۱

۷. سخت‌تر و تنگ‌تر شدن حلقهٔ حصر امامان که در روزگار عسکریین به اوج خود رسید.

۸. بحران بنی عباس و اینکه در مخالفت با امام جواد علیه السلام هم‌داستان شده

۱. علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۴.



بودند. بنی عباس در روزگار مأمون جمعیتی بالغ بر ۳۳ هزار نفر بودند^۱ و این جمعیت انبوه که در مبادی قدرت، اختیار و نفوذ داشتند، وجود آن حضرت را خطری بالقوه برای خود می‌پنداشتند؛ چنان‌که در ماجرای ازدواج او با ام‌الفضل، به شدت موضع‌گیری کردند.

پس از شهادت پدر

پیروان علی بن موسی الرضا علیه السلام پس از وفات او چند دسته شدند: دسته‌ای بر اساس وصیت او و روشی که از روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه داشت، امامت محمد بن علی علیه السلام (امام جواد) را پذیرفتند و پیرو او شدند؛ دسته‌ای احمد بن موسی را امام دانستند و گفتند: «موسی بن جعفر، امام رضا و او را وصی خود قرار داده است.» آنان معتقد بودند که دو برادر می‌توانند امام باشند؛ دسته‌ای دیگر در ابتدا پیرو حق بودند و امام رضا را امام خود می‌دانستند؛ اما هنگامی که او از دنیا رفت، امامت ایشان را انکار کردند و طرفدار واقفیان شدند؛ دسته‌ای

۱. نک: ابن خلدون مغربی، العبر و دیوان المبتدا و الخبر، ج ۱، ص ۱۷۵؛ عمر بن مظفر بن الوردی، تاریخ ابن الوردی، ج ۱، ص ۲۰۳.



دیگر «محدثه» نامیده می‌شدند. آنان طرفدار مرجئه و اهل حدیث بودند. می‌گفتند: «امام موسی بن جعفر و امام رضا امام‌اند.» اما سخنانشان از روی اعتقاد نبود. آنان به دنبال دنیا بودند و بنابراین پس از شهادت امام رضا، عقیده خود به کلی برگشتند؛ گروهی از زیدیان بودند که چون دیدند امام و بیعهد مأمون شد و او به دانش و مهتری امام اعتراف کرد، برای آنکه از دنیا نصیبی ببرند، خود را از معتقدان او نشان دادند و چون از دنیا رفت، به اعتقاد نخستین خود برگشتند.^۱



پایان فرقه‌سازی

پس از امام هشتم، عملاً فرقه جدیدی شکل نگرفت؛ اما فرقه‌های پیشین با توجه به موقعیتی که پدید آمده بود، فعالیت خود را گسترش دادند و گمان کردند که زمینه برای آنان مهیاتر از پیش است؛ اما گذشت زمان نشان داد که وضع این‌گونه نیست.

۱. حسن بن موسی نوبختی، فرق الشیعه، ص ۸۵ تا ۹۰.

امام جواد علیه السلام در مدت امامت خود و به رغم عمر کوتاهی که داشت، توانست شیعیان را بر محور وجود خود گرد آورد و چنان محوری برای امامت فراهم سازد که پس از ایشان فرقه‌ای دیگر به وجود نیاید. نوبختی می‌گوید: «اصحاب امام جواد علیه السلام پس از او، امامت فرزند و وصی اش علی بن محمد علیه السلام (امام هادی) را پذیرفتند و جز چند نفر که موسی بن محمد، برادر امام هادی، را امام دانستند، همه معتقد به امامت امام هادی بودند و آن چند نفر اندک نیز پس از مدتی کوتاه، امامت امام هادی را پذیرفتند.»^۱

تصمیم عجیب مأمون

مأمون تصمیم گرفت بار دیگر کاری عجیب انجام دهد. او یک بار علی بن موسی را به عنوان ولیعهد خودش انتخاب و عباسیان را حیرت زده کرده بود.

این بار هم دست به کار عجیبی زد. تصمیم گرفت دخترش زینب را که

۱. حسن بن موسی نوبختی، فرق الشیعه، ص ۸۶.



«ام‌الفضل» خوانده می‌شد، به پسر علی بن موسی‌الرضا بدهد و او را که نه سال بیشتر نداشت، داماد خود کند.^۱

اعتراض بنی عباس

پس بر به گوش بنی عباس رسید. آن‌ها به شدت آشفته شدند. می‌ترسیدند داماد مأمون در آینده فرزندی داشته باشد و خلافت از بنی عباس به بنی فاطمه و علویان منتقل شود. آمدند و به مأمون اعتراض کردند: «این چه کاری است می‌خواهی انجام دهی؟ می‌خواهی به دست خودت خلافت را به دیگران بدهی؟»

مأمون استدلال کرد: «این‌گونه نیست.»

آن‌ها دیدند مأمون زیر بار نمی‌رود، حرف دیگری پیش کشیدند، گفتند:

۱. «برخی از گزارش‌ها می‌گویند که مأمون در یک روز، یکی از دخترانش به نام «ام‌حبيب» را به عقد امام رضا درآورد، دختر دیگرش را به امام جواد داد و خودش با دختر حسن بن فضل ازدواج کرد.» نک: محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۹؛ «اما این روایت درست به نظر نمی‌رسد؛ زیرا ازدواج امام رضا با ام‌حبيب در مرو و ازدواج او با پوران در بغداد، در سال ۲۱۰ بود.» امام جواد نیز در مرو نبود که امکان عقد آن حضرت با ام‌الفضل وجود داشته باشد. نک: اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی، البداية و النهاية، ج ۱۰، ص ۲۶۳ و ۲۶۴.



«این پسر هنوز بچه است. صبر کن بزرگ شود، چیزی یاد بگیرد، مرد بشود، دنیا را بفهمد، بعد دخترت را به او بده.»
 مأمون گفت: «یعنی می‌گویید این پسر چیزی نمی‌داند؟»
 گفتند: «معلوم است که نمی‌داند. نگاهش کن. هنوز بچه است. نه سال بیشتر ندارد.»

مأمون گفت: «باشد. امتحانش می‌کنیم. اگر چیزی بلد نبود، من دخترم را به او نمی‌دهم؛ ولی اگر بلد بود، شما حق اعتراض ندارید.»^۱ بنی‌عباس خوش حال از خانهٔ مأمون بیرون آمدند. آن‌ها پیشاپیش، پیروزی خود را جشن گرفته بودند.

مناظرهٔ پسر با قاضی القضاات!

مبارزه نابرابر بود. یک طرف مردی میان سال و جهان دیده که قاضی القضاات بود و یک طرف پسری نوجوان و یتیم. تماشاچیان مبارزه نیز، همه طرف‌دار قاضی القضاات بودند؛ درحالی‌که این پسر یتیم و دور از وطن، هیچ هواداری

۱. محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الإزهار، ج ۲، ص ۲۷۲.



نداشت. تنها کسی که ظاهراً طرف‌دارش بود، مأمون بود که پدرش را کشته و او را یتیم کرده بود!

چیدمان صحنه به این ترتیب بود که برای پسر خردسال چهارپایه کوچکی گذاشته بودند تا روی آن بنشیند. روی چهارپایه دو متکا گذاشتند و پسر بین آن دو نشست. صندلی مأمون نیز در کنار آن بود. قاضی القضاة در مقابل نشسته بود و با خود می‌گفت: «با اولین سؤال از این پسر او را ضربه فنی می‌کنم.»



از مأمون پرسید: «یا امیرالمؤمنین، اجازه می‌دهید سؤالم را مطرح کنم؟»
مأمون که قاعده بازی را می‌دانست، گفت: «از طرف مبارزه بپرس. او باید جواب‌تورا بدهد.»

یحیی بن اکثم قاضی القضاة رو به پسر کرد و گفت: «پسرم، اجازه می‌دهی از تو سؤالی بکنم؟»

- بله. اگر دوست داری، بپرس.

- پسرم، حکم کسی که در احرام شکار کرده چیست؟

پرسش سختی بود، آن هم برای یک پسر بچه. حاضران مجلس از این سؤال ذوق کردند و با خود گفتند: «معلوم است که این بچه جواب را نمی داند.»

پسر گفت: «در حرم شکار کرده یا بیرون از حرم؟ می دانسته که مُحرّم است یا نمی دانسته؟ عمدی بوده یا اشتباهی؟ شکارچی آزاد بوده یا برده؟ بچه بوده یا بزرگ؟ برای اولین بار این کار را کرده یا سابقه داشته؟ شکار او پرنده بوده یا چرنده؟ شکار او حیوانی کوچک بوده یا بزرگ؟ از کار خودش پشیمان شده یا نه؟ شب شکار کرده یا روز؟ در عمره بوده یا در حج؟»

رنگ قاضی القضاة پرید و زبانش بند آمد. در همین ابتدا، مبارزه را باخته بود!

۱. محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.







پاسخ به پرسش‌های بی‌جواب

یحیی بن اکثم درمانده بود. جواب مسئله را نمی‌دانست. مأمون به ابوجعفر گفت: «خودت برای ما پاسخ پرسش‌هایت را بگو.»

ابوجعفر یکی یکی پاسخ‌ها را گفت.^۱

مأمون به ابوجعفر گفت: «چطور است شما از یحیی مسئله‌ای پیرسی؟»

ابوجعفر گفت: «مردی در ابتدای روز، به زنی نگاه کرد و نگاهش حرام بود. چند ساعت بعد حلال شد. ظهر حرام شد. عصر حلال شد. غروب حرام شد. آخر شب حلال شد. نیمه‌های شب حرام شد و سپیده‌دم حلال شد. چطور چنین چیزی ممکن است؟»

دوباره رنگ از چهره قاضی القضاات پرید، گفت: «نمی‌دانم. خودت برای ما بگو که چطور چنین چیزی امکان دارد.»

فرمود: «این زن کنیز کسی بود. مرد که به او نگاه کرد، حرام بود. چند ساعت بعد، او را خرید و حلال شد. ظهر او را آزاد کرد و حرام شد. بعد از ظهر



۱. پاسخ امام به یحیی بن اکثم به تفصیل در کتاب ارشاد آمده است و برای رعایت اختصار، از ذکر آن صرف نظر شد. نک: محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۷۵.

با او ازدواج کرد و حلال شد. وقت غروب با اوظهار^۱ کرد و حرام شد. آخر شب کفاره^۲ظهار را داد و حلال شد. نیمه شب او را طلاق داد و حرام شد. سپیده دم رجوع کرد و حلال شد.»

مأمون که در مقابل رقیبان خود پیروز شده بود، گفت: «نگفتم این خانواده کوچک هایشان هم بزرگ اند!»^۲

خطبه عقد ام الفضل

بعد از مناظره، همه دهان ها بسته شده بود. مأمون مجلس عقد را ترتیب داد و به ابوجعفر گفت: «خطبه عقد را بخوان.»

ابوجعفر خطبه خواند: «الحمد لله إقراراً بنعمته، ولا إله إلا الله إخلصاً لوحيدانيته، وصلى الله على محمد سيد بريته، وعلى الأصفياء من عترته. أما بعد: فقد كان من فضل الله على الأنام أن أغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه: ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا

۱. «ظهار» نوعی طلاق است که در آن زمان انجام می شد. به این ترتیب که مرد به زن می گفت: «انت علی کظهر اُمی او اختی.» نک: محمد بن حسن بن علی بن حسن (شیخ طوسی)، الاستبصار، ج ۳، ص ۲۵۶ تا ۲۶۰.

۲. محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الإزشاد، ج ۲، ص ۲۷۵.





فَقَرَأَ يُغْنِيهِمُ اللَّهُ وَاسِعَ عَلِيمٌ^۱ ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى يَخْطُبُ
 أُمَّ الْفَضْلِ ابْنَةَ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ، وَقَدْ بَذَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ مَهْرَ جَدَّتِهِ
 فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ خَمْسَمِائَةَ دِرْهَمٍ جَيِّدًا، فَهَلَّ زَوْجَتَهُ يَا
 مِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِهَا عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ؟ فَقَالَ الْمَأْمُونُ: نَعَمْ، قَدْ زَوَّجْتِكِ
 يَا أَبَا جَعْفَرٍ أُمَّ الْفَضْلِ ابْنَتِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ، فَهَلَّ قَبْلَتِ النِّكَاحِ؟
 قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: نَعَمْ، قَبْلَتِ النِّكَاحِ وَرَضِيَتْ بِهِ.»
 مهریه دختر مأمون پانصد درهم بود، همان مهریه حضرت زهرا!^۲

سال‌های مدینه

سال ۲۰۳ بود. خلیفه دخترش را به مردی داده بود که نه سال بیشتر نداشت.
 امام، پس از ازدواج، به شهر خود رفت تا از هیاهوی پایتخت و سیاسی‌کاری‌هایش
 دور باشد. اورفت و دختر کوچکی که همسرش بود، در پایتخت ماند.

۱. نور، ۳۲.

۲. محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۷۳؛ فضل بن
 حسن طبرسی، تاج الموالید فی موالید الائمه و وفیاتهم، ص ۱۰۳؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳،
 ص ۴۸۶؛ محمد باقر مجلسی، بحار الانوار الجامعة لدرر أخبار الائمه الأطهار، ج ۵۰، ص ۷۶.

دوازده سال گذشت. مأمون می‌خواست برای جنگ به سوی روم برود. با خود اندیشید: «اگر رفتم و برنگشتم، تکلیف ابوجعفر و دخترم چه خواهد شد؟» امام را به بغداد فراخواند. مجلس عروسی با شکوه فراوان برپا شد. داماد که نه تمایلی به عروسی داشت و نه چنین عروسی‌هایی را می‌پسندید و نه دلش درگیر عروس بود. آن سال، سال ۲۱۵ بود.^۱

نقشه‌ای برای داماد!

آن‌ها می‌خواستند دامادشان مثل خودشان باشد: در مجالس باشکوهشان خودنمایی کند، با مطربان دمخور باشد، کنیزکان زیبارو را تماشا کند و ... اما این تازه داماد جوان اصلاً اهل این کارها نبود. برنامه‌ای چیدند. دوپست دختر زیبارو در مسیر ایستادند. در دست هرکدام جامی بود. به آن‌ها گفته بودند: «وقتی ابوجعفر آمد، باید از او استقبال کنید و به او خوشامد بگویید.»

۱. نک: محمد بن جریر طبری، تاریخ الأمم، ج ۵، ص ۱۴۵ و ۱۸۱؛ اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی، البداية و النهاية، ج ۱۰، ص ۲۹۵. طبری تاریخ عقد را سال ۲۰۳ در بغداد و تاریخ عروسی را سال ۲۱۵ در تکریت ذکر کرده است.



ابوجعفر آمد. دخترانی که در صف ایستاده بودند، یکی پس از دیگری به او خوشامد گفتند؛ اما ابوجعفر حتی به آن‌ها نگاه هم نکرد و همچنان که سربه‌زیر انداخته بود رفت و در جای خود نشست.

مخارق که خواننده و نوازندهٔ چیره‌دستی بود و ریش بلندی داشت، از راه رسید. او به مأمون گفته بود: «من داماد شما را سربه‌راه می‌کنم.» آمد و درست مقابل جواد الائمه نشست. نعره‌ای کشید. همه دورش جمع شدند. سازش را برداشت، می‌زد و می‌خواند، می‌خواست توجه ابوجعفر را به خود جلب کند؛ اما او ابداً توجهی نکرد. مخارق ضرباهنگ ساز و آوازش را تندتر کرد. امام سر خود را بلند کرد و گفت: «ای ریش‌بلند، از خدا حیا کن!»
مضرب از دست مخارق افتاد. دستش مانند چوب، خشک شد و تا هنگامی که مُرد، همان‌طور ماند.^۱



۱. محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۴۹۵.

دل زده از زرق و برق دستگاه خلافت

در بغداد به دیدن ابوجعفر علیه السلام رفتم. وقتی موقعیت و امکاناتی را که برای ایشان فراهم بود دیدم، با خودم گفتم: «این مرد دیگر به وطن خودش باز نخواهد گشت.» من قبلاً غذایی را که ابوجعفر می خورد، دیده بودم؛ اما اینجا وضع طور دیگری بود.

در همین افکار بودم که امام سر خود را بلند کرد. نگاه به چهره اش کردم. رنگش زرد شده بود. به من فرمود: «ای حسین، نان جو و مقداری نمک که در کنار حرم جدم بخورم، برای من بسیار دل پذیرتر است از این سفره ای که می بینی!»^۱



۱. قطب الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۸۳؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵، ص ۴۸؛ سیدهاشم بن سلیمان بحرانی، مدینه معجز الائمة الاثنی عشر، ج ۸، ص ۳۷۸.

فصل هفتم

بهار شگفتی‌ها



خبر از شهادت پدر

من در مدینه بودم و به خانه ابوجعفر امام جواد علیه السلام رفت و آمد می‌کردم. آن وقت‌ها امام رضا علیه السلام در خراسان بود و خانواده و عموهای امام رضا می‌آمدند و با امام جواد دیدار می‌کردند. روزی من نیز به خانه امام جواد رفتم.

لحظاتی نشسته بودیم که امام یکی از کنیزان را صدا زد و فرمود: «به خانواده ما بگو که برای ماتم و عزاداری آماده شوند.» متعجب نگاه کردیم که منظور ایشان از عزاداری چیست و برای چه کسی باید عزاداری کنیم. آن روز کسی چیزی نپرسید.

روز بعد، با نگرانی خدمت امام جواد رفتیم و گفتیم: «فرمودید برای عزاداری آماده باشیم. خواستیم بپرسیم که باید برای چه کسی عزاداری کنیم؟»

فرمود: «برای بهترین انسان روی زمین!»

چند روز گذشته بود که خبر شهادت امام رضا علیه السلام به مدینه رسید!



نجات از زندان

اباصلت هرروی می‌گوید: «پس از آنکه حضرت رضا علیه السلام را دفن کردیم، مأمون مرا زندانی کرد. یک سال در زندان ماندم. تنهایی و زندان مرا به شدت خسته و آزرده کرده بود. شبی دست به درگاه خدا بلند کردم و از خدا خواستم که به حق محمد و آل محمد مرا از این بند و زندان نجات دهد. هنوز دعا می‌کردم که ابوجعفر، محمد بن علی علیه السلام، وارد زندان شد و به من فرمود: «اباصلت، حوصله‌ات به سر آمده و زندان خیلی آزارت می‌دهد؟» گفتم: «بله، به خدا قسم.» فرمود: «برخیز.» برخاستم. زنجیرهایی را که به دست و پاییم بسته بود، باز کرد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد. پاسبانان زندان و مأموران مرا می‌دیدند؛ اما انگار دهانشان بسته شده بود. از زندان که بیرون آمدم، به من فرمود: «برو در پناه خدا و بدان که دیگر چشمت به مأمون نخواهد افتاد و او هم تو را نخواهد دید.»

اینک سال‌ها از آن ماجرا می‌گذرد و من مأمون را ندیده‌ام.»^۱

۱. محمد بن قتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۲۳۲.



تعظیم پیرمرد دانشمند

علی، کوچک‌ترین فرزند امام جعفر صادق علیه السلام، دانشمندی بزرگ بود و در مدینه حلقهٔ درسی داشت. بزرگان نزد او می‌آمدند و از او دانش می‌آموختند. روزی در شبستان مسجدالنبی نشسته بود و به شاگردانش درس می‌داد. نگاهش به سوی در مسجد چرخید. ابوجعفر بود که وارد مسجد می‌شد. از جا پرید. بدون کفش و عبا دوید، ابوجعفر را در آغوش گرفت و دستش را بوسید. ابوجعفر علیه السلام با علی به داخل مسجد آمدند و نشستند. پس از رفتن ابوجعفر، شاگردان او که هرکدام از بزرگان بودند، لب به انتقاد گشودند: «این چه کاری بود که شما کردید؟ شما عموی پدر این پسر هستید. شما عالم و دانشمندید. او باید به شما احترام بگذارد. او باید این کارها را برای شما بکند.»

علی بن جعفر گفت: «ساکت باشید!» و ریشش را با دست گرفت: «وقتی خدا من پیرمرد را شایستهٔ امامت ندیده و این پسر را شایسته دیده، چه باید کرد؟ به نظر شما اگر من بزرگی او را انکار کنم، درست است؟ پناه بر خدا، من هرگز چنین کاری نمی‌کنم. من بندهٔ او هستم و او آقای من است.»



۱. محمد بن حسن طوسی، الاستبصار، ج ۴، ص ۳۳۸؛ محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۳۲۲.



پرداخت قرض

امام رضا علیه السلام از دنیا رفته بود و من از ایشان چهارهزار درهم طلبکار بودم. پیش خودم گفتم: «امام از دنیا رفت و کسی نیست که پولم را از او بگیرم. فرزند ایشان هم کودکی کم سن و سال است. با این حساب، پولم از دستم رفته.»

در این افکار غوطه ور بودم که قاصدی از راه رسید و گفت: «ابوجعفر از تو می خواهد فردا به دیدنش بروی.» روز بعد به دیدن ابوجعفر رفتم. فرمود: «پدرم، ابالحسن، از دنیا رفت و چهارهزار درهم به تو بدهکار بود؟» گفتم: «بله.» فرشی را که روی آن نشسته بود، بالا زد و از زیر آن، به همان میزان دینار طلا به من داد.^۱

احمد پسر اسحاق

همسرم حامله بود. موسم حج فرارسید. من هم به راه افتادم و به سفر حج رفتم. در مدینه به دیدار امام جواد علیه السلام رفتم. ده سؤال نوشته بودم. با

۱. محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۴۹۸؛ محمد بن فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۲۴۳.



خودم گفتم: «اگر ابوجعفر جواب سؤال‌های مرا داد، از او خواهش می‌کنم که دعا کند تا فرزندی که در راه دارم، پسر باشد.»

خانه امام جواد خیلی شلوغ بود. عده زیادی از مردم آمده بودند تا سؤال‌های خودشان را از او بپرسند یا نیازهای خود را به او بگویند و بطلبند ابوجعفر با حوصله به همه جواب می‌داد. نوبت به من رسید. برخاستم. مه در دستم بود تا به او بدهم و فردا بیایم و پاسخ‌های آن را بگیرم. امام نگاهی به من کرد و فرمود: «ای اسحاق، خدا دعای مرا مستجاب کرد. فرزندت پسر است. نام او را «احمد» بگذار.»

به وطن که بازگشتم، دیری نگذشت که پسر، احمد، به دنیا آمد.^۱

سرنوشت پول

ابوهاشم جعفری می‌گوید:

امام جواد به من کیسه‌ای پول داد که سیصد دینار در آن

۱. حسین بن عبدالوهاب شعرانی، عیون المعجزات، ص ۱۱۰؛ سید بن طاووس نیز مانند ابن ماجرا را نقل کرده است. نک: سید بن طاووس، فرج المهموم، ص ۲۰۳.



بود و به من فرمود: «این‌ها را ببر و به پسرعموی من بده. وقتی این پول‌ها را به او بدهی، به تو خواهد گفت: 'کسی را پیدا کن که با این پول برایم چیزی بخرد.' کمکش کن و کسی را برایش پیدا کن.»

من پول‌ها را برداشتم و بردم و به او دادم. نگاهی به پول‌ها کرد و گفت: «کسی را برایم پیدا کن که با این پول برایم چیزی بخرد.» من نیز کسی را به او معرفی کردم.^۱

میوه‌های شیرین درخت

در محله دارالمسیب، مسجدی بود که در حیاط آن درخت زالزالکی کاشته بودند. درخت زالزالک بزرگ شده بود و سایه خوبی داشت؛ اما هیچ‌وقت میوه نداده بود. مردم در گرمای ظهر زیر سایه آن می‌نشستند و ذکر می‌گفتند. یک روز امام جواد از بغداد حرکت کرد تا به مدینه برود. مردم



۱. فضل بن حسن طبرسی، اعلام الزری، ج ۲، ص ۹۸؛ قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۷۴.

ایشان را در تمام طول خیابان باب‌الکوفه بدرقه کردند. امام به راه خود ادامه داد. همسر ایشان، ام‌الفضل، نیز همراهشان بود.

آفتاب غروب می‌کرد که امام به مسجد رسید. وقت نماز بود. برای ایشان وزه‌ای آب آوردند. امام رفت و زیر همان درخت نشست و وضو گرفت. آب ضویشان درخت را نیز کمی سیراب کرد. سپس برخاست و به نماز ایستاد. مردم پشت سرشان قامت بستند و نماز جماعت به امامت ایشان برگزار شد. امام در رکعت اول، حمد و «اذا جاء نصر الله» را تلاوت کرد و در رکعت دوم، حمد را با «قل هو الله احد» خواند. سپس دست به قنوت برداشت و رکعت سوم را نیز خواند و تشهد و سلام گفت.

بعد از نماز، همان جا نشست و ذکر خدا گفت. سپس چهار رکعت نماز نافله به جا آورد و تعقیبات را نیز انجام داد و دو سجده شکر نیز انجام داد. سپس برخاست و از شبستان مسجد بیرون آمد. مردم هم پشت سر ایشان به راه افتادند. وقتی به درخت زلزالک رسیدند، نگاه‌ها از بهت و حیرت لبریز شد. درخت پراز میوه بود. هرکس سعی می‌کرد میوه‌ای بچیند و



بخورد. میوه‌های درخت بسیار شیرین و بی‌دانه بود.^۱

جبران خسارت

کاروان در راه حج بود. راهزنان حمله کردند و هرچه داشتند، به یغما بردند. هنگامی که به مدینه رسیدند، احمد بن حدید به دیدار امام رفت و ماجرای راهزنان را برای آن حضرت بازگو کرد. امام فرمود: «به او لباسی بدهید تا بپوشد.» سپس سکه‌هایی به او داد و فرمود: «این‌ها را ببر و به اهل کاروان بده.» احمد شاد و خندان به نزد کاروانیان برگشت. پولی که امام داده بود، دقیقاً به اندازه پولی بود که دزدان از کاروانیان ربوده بودند.^۲

تشنگی

محمد بن علی عباسی می‌گوید:

صبح همان روزی که ابوجعفر (امام جواد) با دختر مأمون



۱. محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، ۲/۲۸۰؛ محمد بن فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۲۴۲.
۲. قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۸۲؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار الجامعة لدرر أخبار الائمة الطهار، ج ۵۰، ص ۴۴.

عروسی کرده بود، به دیدنش رفتم. شب قبل دارویی خورده بودم و خیلی عطش داشتم. هنوز هیچ‌کس به دیدن ابوجعفر نیامده بود و من تنها بودم. دلم نمی‌خواست بگویم برایم آب بیاورند. ابوجعفر نگاهی به من کرد و فرمود: «مثل اینکه تشنه هستی؟» گفتم: «بله». به غلام خود گفتم: «برای ما آب بیاور.» با خودم گفتم نکنند آب را مسموم کنند و برایم بیاورند تا مرا بکشند. نگران بودم. وقتی غلام آب را آورد، فرمود: «آب را به من بده.» غلام ظرف آب را به دست ابوجعفر داد. کمی از آب خورد و ظرف آب را به دست من داد. با خیال راحت خوردم. مدتی گذشت. دوباره تشنه شده بودم. فرمود: «آب بیاورید.» آب را که آوردند، کمی خورد. تبسمی کرد و ظرف آب را به دست من داد تا بخورم. من از خانه او بیرون آمدم و با خودم فکر می‌کردم که رافضی‌ها راست می‌گویند که او اسرار نهفته در دل‌ها را می‌داند.^۱



۱. محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۸۲؛ قطب الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۳۷۵.

پیشگیری از بدعت خاک‌بوسی

یکی از شیعیان به نام عبدالله بن رزین می‌گوید:

ساکن مدینه بودم. ابوجعفر هرروز بعد از ظهر به مسجدالنبی می‌آمد. در صحن مسجد می‌نشست. سپس به سمت مرقد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌رفت. سلام می‌کرد و به سمت خانه فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ برمی‌گشت، کفش‌هایش را درمی‌آورد و به نماز می‌ایستاد. این برنامه هرروز ایشان بود.

یک روز وسوسه شدم مقداری از خاکی که او پای مبارکش را روی آن می‌گذارد، برای تبرک بردارم. منتظر شدم ابوجعفر بیاید تا کارم را انجام دهم. ابوجعفر طبق روال از راه رسید؛ اما پیاده نبود، بلکه سوار بر الاغ به در مسجد آمد. در جای همیشگی که روی خاک بود، پیاده نشد، بلکه پای خودش را روی قطعه سنگ بزرگی که جلوی در مسجد بود گذاشت و رفت به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سلام کرد و سپس به در خانه فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آمد و مشغول نماز شد. پای خودش را روی خاک



نگذاشت تا من بتوانم از آن بردارم.

چند روز این ماجرا به همین ترتیب تکرار شد و من ناکام ماندم. با خودم گفتم وقتی ابوجعفر به حمام می‌رود، خواهم رفت و از خاکی که پا بر آن گذاشته برخوام داشتم. نشانی حمامی را که ابوجعفر به آن می‌رفت گرفتم. گفتند فلان روز به حمامی در بقیع می‌رود که صاحب آن از فرزندان طلحه است. من به در حمام رفتم و منتظر شدم.

صاحب حمام گفت: «اگر می‌خواهی به حمام بروی، الان وقت مناسبی نیست؛ زیرا ابن‌الرضا در این ساعت به حمام می‌آید.» منتظر ماندم. ابوجعفر با همراهان از راه رسیدند. پیش از اینکه ابوجعفر از الاغ پیاده شود، حصیری روی زمین انداختند. ابوجعفر از الاغ که پیاده شد. پایش را روی حصیر گذاشت و وارد حمام شد. بعد از اینکه از حمام بیرون آمد، گفت الاغ را آوردند و باز پا روی حصیر گذاشت و سوار الاغ شد و رفت. به صاحب حمام گفتم: «ایشان همیشه این کارها را می‌کند؟»



حصیر پهن می‌کند و...؟» گفت: «نه به خدا قسم، این اولین بار است که برایش حصیر پهن می‌کنند.»
به خود آمدم و گفتم چقدر برای امام، ایجاد زحمت کردم. از برداشتن خاک از زیر پای او منصرف شدم. روز بعد ابوجعفر به مسجد آمد. کفش‌هایش را از پا آورده بود و روی خاک راه می‌رفت.^۱

کمک به مرد مستمند

روز عید بود. به دیدن ابوجعفر رفتم. از سختی روزگار و تنگ‌دستی نزد امام شکوه بردم. سجاده‌ای را که روی آن نشسته بود، بالا برد و از میان خاکی که زیر آن بود، یک شمش طلا برداشت و به من داد. آن را به بازار بردم. شانزده مثقال طلا بود.^۲



۱. محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۴۹۴.
۲. قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۹۱، محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۹.

نامهٔ نانوشته

مجاور مکه بودم. به مدینه رفتم. خدمت امام جواد علیه السلام رسیدم. می‌خواستم از ایشان درخواست کنم به من لباسی بدهند. امکانش فراهم نشد. خداحافظی کردم و رفتم. با خودم گفتم نامه‌ای می‌نویسم و از ایشان درخواست می‌کنم. نوشتم. به مسجدالنبی رفتم، دو رکعت نماز خواندم. استخاره کردم که نامه را بدهم یا نه، استخاره خوب نبود. نامه را پاره کردم. از مدینه بیرون آمدم.

مقداری رفته بودیم که قاصدی از راه رسید. در میان کاروان پرس‌وجو می‌کرد، می‌گفت: «محمد بن سهل قمی کیست؟» گفتم: «من هستم.» دستاری به من داد و گفت: «این را مولایت برای تو فرستاده است.» آن را باز کردم. دو لباس در آن بود که امام برای من فرستاده بود!

تقاضای مادر حسین!

حاجت‌هایم را به ابوجعفر علیه السلام گفتم. ایشان همه را برطرف کرد. وقتی

۱. قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۸۸.



می‌خواستم بروم، گفتم: «مادر حسین نیز به شما سلام رساند و تقاضا داشت که لباسی از لباس‌های خودتان به من بدهید تا برایش ببرم و او آن را به عنوان کفن استفاده کند.»

ابوجعفر فرمود: «او به لباس من نیازی ندارد!»

معنای این سخن امام را نفهمیدم. نمی‌دانستم چرا امام لباسی به من نداد تا برای پیرزن ببرم. یکی دو روز بعد خبر دادند که مادر حسین سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است!

پولی برای روز ناداری

پس از شهادت امام کاظم علیه السلام، من مانند تعدادی از دوستانم معتقد بودم که امام کاظم آخرین امام است و پس از او دیگر امامی نخواهد بود. مدت‌ها گذشت. از خراسان که وطن من بود، برای سفر حج به حجاز رفتم. در مدینه با خودم گفتم به دیدار نوه امام کاظم می‌روم تا از نزدیک ایشان را ملاقات کنم. وقتی وارد خانه امام شدم، سلام کردم و گفتم: «السلام علیک یا بن رسول الله.»



۱. قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۷۶؛ ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص ۵۲۴.



امام فرمود: «سلام.» دوباره همین جمله را تکرار کردم. باز هم امام فرمود: «سلام.»
 علیک نگفت. بار سوم گفتم: «السلام علیک یا حجة الله.» این بار امام
 جواب سلامم را به صورت کامل داد. با خودم گفتم او فهمید که من او را
 به عنوان امام قبول ندارم و این خودش یک نشانه آشکار است که او از دل
 من خبر دارد؛ زیرا دیگران وقتی به او سلام می‌کردند و می‌گفتند: «السلام
 علیک یا بن رسول الله» جوابشان را کامل می‌داد.

گفتم: «فدایت شوم این مقداری پول است که می‌خواهم خدمتتان
 تقدیم کنم، لطفاً آن را از من بپذیرید.»

فرمود: «پذیرفتم؛ اما پول پیش خودت باشد.»

گفتم: «من برای زن و بچه‌ام در خراسان به اندازه کافی و بلکه بیش از
 نیازشان پول گذاشته‌ام. خودم هم پول دارم که برگردم.»

فرمود: «نه، همراه خودت باشد. تو خیلی زود محتاج همین پول خواهی شد.»

از امام خداحافظی کردم و به خراسان برگشتم. وقتی به خانه رسیدم، متوجه
 شدم دزدها تمام داروندارم را برده‌اند و چیزی برای من و زن و بچه‌ام باقی
 نگذاشته‌اند!

خطی روی گلو!

حکم بن یسار مروزی روی گردنش خطی داشت. انگار گلوی او را بریده باشند. از دوست او که ابوزینبه نام داشت، پرسیدم: «این خط که روی گلوی حکم هست چیست؟» گفت:

ما هفت نفر بودیم. به بغداد رفته بودیم. آنجا اتاقی گرفته بودیم و به کارهایمان رسیدگی می کردیم. یک روز غروب شد و حکم نیامد. شب شد، بازهم از او خبری نبود. شب به نیمه رسیده بود که دیدیم کسی در می زند. در را باز کردیم. مردی نامه ای به دست ما داد و گفت: «این را ابوجعفر برای شما فرستاده است.» نامه را باز کردیم. نوشته بود: «گلوی رفیق خراسانی شما را بریده اند و در فلان منطقه در میان زباله ها انداخته اند. بروید با فلان دارو درمانش کنید!» به سرعت به راه افتادیم. آدرسی که امام داده بود، سراسر بود. او را پیدا کردیم و همان دارویی را که امام فرموده بود، به او دادیم. این خط که روی گلوی اوست، مربوط به همان ماجراست.»



چشم‌هایم

من همراه امام رضا علیه السلام در مکه بودم و قرار بود امام به خراسان برود. دوست داشتم همراه ایشان به خراسان بروم؛ اما چشم‌هایم بسیار ضعیف شده بودند و چار بودم به مدینه برگردم. نزد امام رفتم و گفتم: «می‌خواهم به مدینه بروم. بر نامه‌ای می‌خواهید برای ابوجعفر بنویسید، بدهید آن را ببرم.»

امام از پیشنهاد من خوش حال شد و نامه‌ای برای ابوجعفر نوشت. وقتی به مدینه رسیدم، چشم‌هایم تقریباً نابینا شده بود. به خانه امام رضا علیه السلام رفتم. خادم ایشان ابوجعفر را از اتاق بیرون آورد. نامه را نشان دادم. به خادم خود فرمود: «نامه را بگیر و بازش کن.» خادم نامه را باز کرد. ابوجعفر نامه را گرفت و آن را خواند و به من فرمود: «محمد، چشم‌هایت چطور است؟» گفتم: «یابن رسول‌الله، چشم‌هایم تقریباً کور شده است. همان‌طور که می‌بینید.»

ابوجعفر دستش را دراز کرد و آن را روی چشم‌هایم کشید. ناگهان همه جا روشن شد. من بینایی خودم را باز یافته بودم. از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدم. به دست و پای این بزرگ‌مرد خردسال افتادم و دست و پای او را بوسیدم. من نابینا به این خانه وارد شده بودم و حالا با چشمانی سالم و روشن از آنجا می‌رفتم.^۱



۱. قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۷۲؛ ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص ۵۲۵، محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۶.

گوش هایم

گوش هایم کر شده بود و چیزی نمی شنیدم. نزد امام جواد رفتم. امام اشاره کرد که بیا نزدیک. دستی به گوش هایم کشید و فرمود: «بشنو.» از آن روز حتی چیزهایی را که دیگران نمی شنوند، من به خوبی می شنوم.^۱

توصیه به ماندن

من با حماد بن عیسی در مدینه بودیم. می خواستیم از مدینه برویم، گفتیم برویم با ابوجعفر خداحافظی کنیم. وقتی داشتیم از خانه بیرون می آمدیم، فرمود: «امروز نروید تا فردا بمانید.»

ما بیرون آمدیم. حماد گفت: «من که همین امروز باید بروم. بارهایم را برده اند. باید خودم را به آن ها برسانم.»

گفتم: «امام فرمود بمانیم، من می مانم و فردا می روم.»

حماد رفت. همان شب سیل آمد و حماد غرق شد. قبر او در نزدیک

مدینه و در کنار مسیل است.^۲



۱. محمد بن علی بن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ص ۱۰.

۲. علی بن عیسی اربلی، کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۵۵.

سیل ناگهانی

هوا صاف بود. گرما ما را به شدت آزار می داد. همراه امام جواد در راه شام بودیم تا به دیدار مأمون برویم. امام گفت: «دم اسب مرا ببندید.» تعجب کردیم. دم اسب را وقتی می بستیم که می خواستیم از رودخانه یا از میان آب عبور کنیم. در این هوای گرم و آفتابی چرا باید این کار را بکنیم؟ دم اسب امام را بستیم؛ ولی ماها این کار را نکردیم و به راه خود ادامه دادیم. کمی جلوتر ناگهان هوا ابری شد و بارانی سیل آسا شروع به باریدن کرد. اسبها از کنترل ما خارج شدند. هرچه داشتیم، در آب افتاد و لباس های مایمان خیس شد. تنها کسی که از سیل به خوشی عبور کرده بود، امام بود.^۱



گم شدن

می خواستیم به شام برویم، ابوجعفر را دیدیم. به ما گفت: «شما می روید؛ اما در فلان جا راه را گم خواهید کرد. نگران نباشید. فلان جا وقتی خورشید طلوع کرد، راه را پیدا خواهید کرد.»

۱. قطب الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۸۴.

گفتیم: «او که این مسیر را بلد نیست.»

به راه افتادیم. در راه همان اتفاقی افتاد که ابوجعفر به ما گفته بود.^۱

ترک عادت بد

روزی با امام به باغی رفته بودیم، من به ایشان گفتم: «فدایت شوم. من عادت بدی دارم. دوست دارم گل بخورم. دعا کنید بتوانم این عادت بد را ترک کنم.»

چند روز گذشت. امام را دیدم. بدون مقدمه فرمود: «ابوهاشم خدا اعتیاد تو را برطرف کرد.»

از آن روز به بعد، به شدت از خوردن گل متنفر شدم.^۲

صاحب نامه‌ها

ابوهاشم جعفری می‌گوید: «می‌خواستم به مدینه بروم. دوستان سه نامه به من دادند تا به امام جواد بدهم. خدمت امام جواد عجل الله که رسیدم،

۱. قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲. محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۴۹۶؛ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الإرشاد، ج ۲، ص ۲۸۳؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۹۹؛

قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۷۴.



می‌خواستم نامه‌ها را تحویل بدهم. یادم رفته بود که نام نویسنده نامه را روی آن‌ها بنویسم. آن‌ها نیز نام خودشان را نوشته بودند. سرگردان و نگران مانده بودم.

امام نگاهی به من کرد و فرمود: «آن‌ها را به من بده.» یکی از نامه‌ها دادم. فرمود: «این نامه ریّان بن شیب است.» دومی را دادم. فرمود: «این نامه محمد بن حمزه است.» سومی را دادم. فرمود: «این نامه فلانی است.» من مات و مبهوت مانده بودم. امام نگاهی به من کرد و لبخندی زد. لبخند امام مرا غرق از شادی و آرامش کرد.^۱



خداحافظی با مدینه

امام جواد از مدینه می‌رفت. وقتی به بیرون شهر رسید، برگشت و رو به مدینه کرد و فرمود: «ای مدینه، تو چه شهر خوبی هستی. خداحافظ؛ زیرا دیگر تو را نخواهم دید.»^۲

این آخرین بار بود که مدینه، امام را می‌دید!

۱. محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الإرشاد، ج ۲، ص ۲۸۲؛ فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری، ج ۲، ص ۹۷؛ قطب‌الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۷۵.
۲. ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص ۵۲۳.



سفر بی بازگشت

اسماعیل بن مهران می‌گوید:

شنیدم امام می‌خواهد به بغداد برود. به دیدارش رفتم. نگران بودم، پرسیدم: «فدایت شوم شما به بغداد می‌روید و من خیلی نگرانم. اگر زبانم لال اتفاقی برای شما افتاد، امام ما چه کسی خواهد بود؟»

امام به چشمان من نگاهی کرد و خندید. فرمود: «نگران نباش. امسال برای من اتفاقی نمی‌افتد.»

امام رفت و مدتی بعد برگشت. دوباره شنیدم که معتصم امام را به بغداد فراخوانده است. به دیدارش رفتم. گفتم: «فدایت شوم. شما از اینجا می‌روید و من بازهم نگرانم. اگر خدای نکرده اتفاقی برایتان افتاد، امام ما کیست؟»

امام گریه کرد، آن قدر که محاسنش تر شد. فرمود: «بله، این بار باید نگران باشی. فرزندانم علی بعد از من امام شماست.»

امام رفت و دیگر به مدینه برنگشت.^۱



فصل هشتم

غروب در سپیده دم



غروب در سپیده دم!

امام در مدینه بود. دور از هیاهوی قدرت در فرودگاه وحی، رسالت خودش را انجام می داد. سال ها بود که کارش همین بود: فرهنگ سازی و ایجاد فرصتی تازه در قالب شبکه ای که بتواند در روزهای سخت آینده بقای شیعه را تضمین کند.

امام در تمامی دوران حکومت مأمون تقریباً در مدینه بود و تنها یک بار برای آوردن همسرش که دختر مأمون بود، به بغداد سفر کرد. نوبت که به معتمد رسید، مخالفان امام فرصت تازه ای یافته بودند. آن ها به گوش معتمد می خواندند که: «وجود ابوجعفر در مدینه خطرناک است، معلوم نیست او در مدینه چه می کند. بهتر است او را به پایتخت بیاوری.»

معتمد امام را به بغداد فراخواند تا او را از نزدیک زیر نظر داشته باشد. امام از مدینه رفت، مانند پدر که به خراسان رفت و دیگر برنگشت.^۱

۱. برخی گفته اند امام جواد علیه السلام در روزگار واثق عباسی و به وسیله او به شهادت رسید؛ اما این گفته درست نیست؛ زیرا حضرت جواد یک یا دو سال پس از مرگ مأمون به شهادت رسید و در آن سال ها، معتمد عباسی خلیفه بود. او از سال ۲۱۸ تا ۲۲۷ حکومت کرد. اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی، البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۳۰۷. مدت حکومت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود. نک: علی بن احمد اندلسی، اسماء الخلفاء، ج ۲، ص ۱۶۵. و در سن سی و نه سالگی به سال ۲۲۷ مرد. احمد بن داود دینوری، الاخبار الطوال، ج ۲، ص ۴۰۹. در حالی که شهادت امام جواد به سال ۲۲۰ اتفاق افتاد.



ادامهٔ راه پدر

ابوجعفر در کارهای سیاسی دخالتی نمی‌کرد. خلیفه می‌خواست امام در مجالس او شرکت کند، به او مشاوره بدهد و به او نزدیک شود؛ اما ابوجعفر علیه السلام از ورود در کارهای حکومت پرهیز می‌کرد. در مجلسی که بود، حرفی نمی‌زد؛ مگر اینکه ناچار شود. او همان راهی را دنبال می‌کرد که پدرش در دستگاه حکومت مأمون پیموده بود: دخالت نکردن در کارهای حکومت!

اما آن‌ها معتقد بودند که هرکه با ما نیست، بر ماست و باید از سر راه برداشته شود، به‌ویژه اگر آن شخص انسان بزرگی مانند امام جواد باشد که دل‌های بی‌شماری از مردم در پی او بود، آن‌ها می‌دانستند که امام نه تنها همراه آنان نیست، بلکه حکومت آنان را مشروع نمی‌داند.

دست دزد

ابن ابی‌دؤاد، قاضی قدیمی شهر، از کاخ معتصم بیرون آمد. رنگش سرخ بود. قیافه‌ای درهم و گرفته داشت. زرقان، دوست قدیمی‌اش، نزدیک شد



و پرسید: «چیزی شده؟»

گفت: «کاش بیست سال پیش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.»

پرسید: «چرا؟»

گفت: «به خاطر محمد بن علی و کاری که امروز کرد!»

گفت: «مگر چه کار کرد؟»

گفت: دزدی را آورده بودند که خودش به دزدی اقرار کرده بود و امیر گفت باید حد درباره اش جاری شود. همه فقهای که حاضر بودند، تأیید کردند.

یکی پرسید: «دستش را از کجا قطع کنیم؟» من گفتم: «از مچ!» خلیفه

گفت: «به چه دلیل؟» گفتم: «چون دست شامل انگشتها و کف دست

است. خدا درباره تیمم فرموده ﴿فامسحوا بوجوهکم وایدیکم﴾ (صورت و

دستهای خود را مسح کنید.) و این دست فقط شامل انگشتها و کف

دست است.»

همه پذیرفته بودند: اما یکی گفت: «نه، به نظر من باید از مرفق قطع

کنیم؛ چون وضو تا مرفق است.»



خلیفه از محمد بن علی پرسید: «نظر شما چیست؟»

گفت: «آقایان نظر خودشان را گفتند.»

معتصم گفت: «می‌خواهم نظر شما را هم بدانم.»

محمد بن علی گفت: «مرا معاف کنید.»

معتصم او را قسم داد، گفت: «حالا که قسم دادی، به نظر من این‌ها

استباه می‌کنند و باید تنها انگشت‌ها را قطع کرد.»

پرسید: «به چه دلیل؟»

محمد بن علی گفت: «چون پیامبر فرموده در سجده هفت نقطه از بدن

باید روی زمین باشد و کف دست هم از آن‌هاست. حالا اگر دست را از مچ

یا از مرفق قطع کنید، جای سجده را از بین برده‌اید و خدا در قرآن فرموده

است: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ (سجده‌گاه‌ها از آن خداست.) یکی از جاهایی که

با آن سجده می‌کنیم، همین کف دست است.»

خلیفه از پاسخ محمد بن علی خیلی خوشش آمد و گفت: «همین را اجرا



کنید.» در نزد خلیفه آبرویم رفت. کاش مرده بودم و امروز را نمی دیدم.^۱

توطئه برای فرزند خورشید

ابن ابی دؤاد می گوید:

چند روز بعد، پیش معتصم رفتم و به او گفتم: «من خیر شما را می خواهم و باید چیزی به شما بگویم؛ هر چند به ضرر من است.»
گفت: «بگو.»

گفتم: «شما در مجلسی همه فقیهان و عالمان را جمع می کنید و از آن ها می پرسید که درباره قطع دست دزد نظر بدهند. در مجلس همه وزیران و امیران و فرماندهان لشکر و کاتبان هستند. علما نظر می دهند. بعد شما نظر همه را نادیده می گیرید و نظر کسی را قبول می کنید که ادعای امامت دارد و گروهی از مردم هم معتقدند که او از شما شایسته تر است.»

این را که گفتم، رنگ معتصم پرید. انگار تازه متوجه شده



۱. محمد بن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۱۹؛ محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۲۵۳ تا ۳۲۰؛ محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۷.

باشد که چه کاری کرده است، از من تشکر کرد. روز بعد به یکی از وزیرانش گفت: «ابوجعفر را به خانه‌ات دعوت کن.» او کسی را فرستاد و ابوجعفر را دعوت کرد. قاصد برگشت و گفت: «ابوجعفر می‌گوید: 'شما می‌دانید که من خیلی دوست ندارم در چنین مجالسی شرکت کنم.'» او به قاصد گفت: «برو به ابوجعفر بگو من می‌خواهم شما بیایید با هم غذایی بخوریم و با هم باشیم. جلسه‌ای نیست. حضور شما به خانه ما برکت می‌دهد.» ابوجعفر آمد و غذا آوردند. غذا مسموم بود. ابوجعفر دو لقمه‌ای بیشتر نخورده بود که از جا برخاست و گفت: «اسب مرا بیاورید.» صاحب‌خانه گفت: «بمانید. شما که چیزی نخوردید.»

روز بعد ابوجعفر از دنیا رفته بود.^۱

۱. محمد بن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۱۹؛ سیدهاشم بن سلیمان بحرانی، مدینه معجز الائمة الاثنی عشر، ج ۸، ص ۴۰۶؛ علی نمازی شاهرودی، مستدرک سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۰۶؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۷. مسعودی می‌نویسد: «گفته شده که وقتی ابوجعفر از مدینه به نزد معتصم آمد، ام‌الفضل دختر مأمون او را مسموم کرد.» علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۲؛ شیخ مفید درباره چگونگی شهادت امام جواد نظری نداده است. نک: محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۵.





شهادت

خلیفه امام را به بغداد فراخواند. در آنجا آزمون‌های سختی فراروی او بود. بغداد مرکز تجمع مخالفان او بود. بنی‌عباس همه در بغداد بودند و همه نیز با او سر ناسازگاری داشتند. وقتی پدرش به خراسان رفت، آنجا این همه مخالف یکجا نبودند. او می‌بایست یک‌تنه با همه روبه‌رو شود.

ابوجعفر داماد خلیفه شد. مخالفان به ظاهر کاری با او نداشتند؛ اما همه چشم‌انتظار روزی بودند که فرصتی فراهم کنند تا او را از سر راه بردارند. مأمون به سال ۲۱۸ از دنیا رفت. برادرش معتصم به حکومت دست یافته بود و فرصت برای مخالفان و خود او فراهم شد.

دو سال بعد نقشه اجرا شد. ابوجعفر به پدران شهیدش پیوست.^۱

۱. کلینی می‌گوید: «امام جواد در آخر ذی‌قعدة سال ۲۲۰ از دنیا رفت و در آن هنگام ۲۵ سال و ۲ ماه و ۱۸ روز از عمر شریفش گذشته بود.» محمد بن یعقوب کلینی، الفروع من الکافی، ج ۱، ص ۴۹۲. اربلی نیز ۲۲۰ را سال شهادت آن حضرت می‌داند. نک: علی بن عیسی اربلی، کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۳۵. مسعودی نیز مدت عمر آن حضرت را ۲۵ سال اما سال شهادت امام را ۲۱۹ می‌داند. علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۲.

فصل نهم



سیره و سخن



رفتار با پدر

نوشت: «من پدری دارم که دشمن اهل بیت است و خیلی دربارهٔ آنان بد می‌گوید و بد حرف می‌زند. من از دست او به تنگ آمده‌ام. خیلی آزارم می‌دهد. لطفاً برایم دعا کنید خدا مرگ مرا برساند تا از دست او راحت شوم و بفرمایید تا آن هنگام با او چه کنم؟ درگیر شوم یا مدارا کنم؟»

امام در پاسخ نوشت: «موقعیت تو را می‌دانم. من برای تو چنین دعایی نخواهم کرد؛ اما بدان که مدارا خیلی بهتر است تا درگیری و برخورد. با هر سختی آسایشی است. صبر کن که عاقبت کار به سود تقواییشان است. خدا تو را در مسیر ولایت ثابت قدم نگه دارد. بدان که شماها جزو امانت‌های خدایید و خدا امانت‌های خودش را از بین نمی‌برد.»

مدتی نگذشت همان پدر که به خون پسرش تشنه بود، با او بسیار مهربان شده بود و در هیچ موضوعی با او مخالفت نمی‌کرد.^۱



حرف های خوب

ابوهاشم جعفری می گوید:

روزی که امام با ام الفضل ازدواج کرد، به ایشان گفتم: «چه روز

خوبی بود امروز.»

فرمود: «بله خدا چه روز خوبی برای ما رقم زد.»

گفتم: «بله، مولای من. امروز چه بگویم که خوب باشد؟»

فرمود: «حرف های خوب بزن که هرچه بگویی، نصیب تو

خواهد شد.»

گفتم: «چشم، حتماً همین کار را می کنم.»

فرمود: «اگر این کار را انجام دادی، چیزی جز خیر و خوبی

نخواهی دید و پیشرفت خواهی کرد.»

گل چینی خدا

امام برای کسی نامه نوشته بود: «داغدار فرزندان علی هستی و او بهترین

۱. ابوهاشم الجعفری قال للإمام أبي جعفر عليه السلام في يوم تزوج أم الفضل ابنة المأمون: «يا مولاي لقد عظمت علينا بركة هذا اليوم»، فقال عليه السلام: «يا أبهاشم! عظمت بركات الله علينا فيه.» قلت: «نعم يا مولاي، فما أقول في اليوم.» فقال عليه السلام: «تقول فيه خيراً فإنه يصيبك.» قلت: «يا مولاي أفعل هذا ولا أخالفه.» قال عليه السلام: «إدا ترشد ولا ترى إلا خيراً.» محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵، ص ۷۹.



فرزندت بوده است. بله، خدا هرکس و هر چیزی را که بهتر باشد، گلچین می‌کند تا به بازماندگانش پاداش بیشتری بدهد. خدا اجر تو را افزون کند و به تو صبر عنایت فرماید و دلت را قوی کند که او تواناست و هرچه زودتر به تو فرزندی شایسته بدهد و من امید دارم که چنین خواهد کرد، ان شاء الله!»

باقی مانده غذا

در راه هم‌سفرهٔ ابوجعفر شدیم. غذا تمام شد و سفره را جمع کردند. خادم خرده‌نان‌هایی را که روی زمین ریخته بود، جمع می‌کرد. ابوجعفر فرمود: «باقی ماندهٔ غذا را در بیابان رها کن و بگذار بماند تا پرنندگان و جانوران آن را بخورند؛ حتی اگر آن گوسفندی باشد و در خانه اگر چیزی روی فرش ریخت، هرچند بسیار کوچک و اندک باشد، همه را جمع کن تا بهداشت رعایت شده باشد.»^۲

۱. کتب أبو عفر الثانی علیه السلام إلى رجل: «ذکرت مصیبتک بعلی ابنک، و ذکرت أنه کان أحب ولدک إلیک، و کذلک الله عزّ و جلّ إنّما يأخذ من الولد و غیره أزی ما عند أهله؛ لیعظم به أجد المصاب بالمصیبة. فأعظم الله أجرک، و أحسن عزاک، و ربط علی قلبک، إنه قدیر، و عجل الله علیک بالخلف، و أرجو أن یکون الله قد فعل إن شاء الله تعالی.» محمد بن یعقوب کلینی، *المرغ من الکافی*، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲. عن محمد بن الولید الکرمانی، قال: «اکلت بین یدی أبی جعفر الثانی علیه السلام حتی اذا فرغت و رفعت الخوان، ذهب الغلام یرفع ما وقع من فئات الطعام.» فقال له: «ما کان فی الصحراء فدعه و لو فخذ شاة من ما کان فی البیت فتبعه و القطه.» محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۵۶؛ محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۴، ص ۳۷۶.

هدیه‌های ارجمند خدا



برای امام بار بزرگی از پارچه می‌بردند که قیمت بسیاری داشت می‌بردند. بار در راه از بین رفت. کسی که بار را می‌برد، نامه‌ای نوشت و ماجرا را شرح داد. حضرت در پاسخ نوشت: «جان و مال ما از هدیه‌های ارجمند خدایند که به امانت به ما سپرده شده‌اند. تا وقتی در اختیار ما هستند، به شادی و خوبی از آن بهره می‌بریم و وقتی از دست ما رفتند، پاداش و حسابی دارند؛ بنابراین هرکس ناشکیبایی کند، اجر خودش را ضایع کرده است و ما از چنین کاری به خدا پناه می‌بریم.»^۱



۱. حسن بن علی بن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۴۵۶.



قرض مردم

گفتم: «می‌خواهم بروم و در مکه یا مدینه بمانم. اما مقداری قرض دارم.» فرمود: «برگرد و قرض خودت را بده و مراقب باش وقتی به دیدار خدا می‌روی، بر بار قرض کسی نباشی و بدان که مؤمن هیچ‌وقت خیانت نمی‌کند.»^۱



۱. عن أبي ثمامة قال: قلت لأبي جعفر الثاني عليه السلام: «إني أريد أن أزم مكة أو المدينة، وعلني دين، فما تقول؟» فقال عليه السلام: «ارجع إلى مؤدي دينك وأنظر أن تلقى الله عزَّ وجلَّ وليس عليك دين، إن المؤمن لا يخون.» محمد بن حسن طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۸۴.

گزیده ای از سخنان
امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام فرمود:

زینت فقر و ناداری، خویشتن داری است.

زینت دارندگی، شکرگزاری است.

زینت بلا، شکیبایی است.

زینت نیاکان، فروتنی است.

زینت سخن، فصاحت است.

زینت ایمان، عدالت ورزی است. زینت عبادت، داشتن دلی آرام و مطمئن

است. زینت بازگوکردن روایت و خبر، حفظ کردن است. زینت عقل،

مؤدب بودن است. زینت بردباری، خوش رویی است. زینت پارسایی،

ایثارکردن است. زینت انسان، تلاش کردن است. زینت ترس از خدا، گریه

است. زینت قناعت، کم خواستن است. زینت کمک به دیگران، منت نگذاشتن

است. زینت نماز، خشوع است. زینت پرهیزکاری، رهاکردن چیزی است که

به انسان مربوط نیست.^۱

۱. و قال علیه السلام: «العفاف زینة الفقر، والشکر زینة الغنی، والصبر زینة البلاء، والتواضع زینة الحسب، والبساطة

زینة الکلام، و العدل زینة الایمان، و السکينة زینة العبادة، و الحفظ زینة الروایة، و خ فض الجناح زینة العلم،

و حسن الأدب زینة العقل، و بسط الوجه زینة الحلم، و الإیثار زینة الزهد، و بذل المجهود زینة النفس، و کثرة

البكاء زینة الخوف، و التقلل زینة القناعة، و ترک المن زینة المعروف، و الخشوع زینة الصلاة، و ترک ما لا

یعنی زینة الورع.» علی بن عیسیٰ اربلی، کشف الغمة فی معرفة الأئمة، ج ۲، ص ۳۴۷.



«كيف يضيع مَنْ اللهُ كافلُه؟ وكيف ينجو مَنْ اللهُ طالِبُه؟ و من انقطع إلى غير الله وكله الله إليه.»^۱ (مگر می شود خدا هوای کسی را داشته باشد و او بیچاره شود؟ مگر می شود خدا در پی کسی باشد و او بتواند از دست خدا فرار کند؟ و هرکس همهٔ امیدش دیگران باشند، خدا او را به همان دیگران حواله می دهد.)



«من عمل على غير علم يفسد أكثر ممّا يصلح.»^۲ (هرکس بدون دانش اقدام به کاری بکند، بیش از اصلاح، خرابکاری خواهد کرد.)

«من أطاع هواه أعطى عدوّه مناه.»^۳ (هرکس به دنبال هوس های خود برود، آرزوهای دشمنانش را به آنان تقدیم کرده است.)

«من هجر المداراة قارنه المكروه، و من لم يعرف الموارد أعبته المصادر، و من انقاد إلى الطمأنينة قبل الخبرة فقد عرض نفسه للهلكة و للعاقبة المتعبة.»^۴ (هرکس اهل مدارا نباشد، ناخواستی ها و بدی ها همدم و رفیق

۱. حسن بن ابی الحسن دیلمی، أعلامُ الدّین فی صفات المؤمنین، ص ۳۰۹.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

او خواهند شد. هرکس راه‌های ورود را شناسد، راه‌های خروج را گم خواهد کرد و هرکس نیازموده و بدون تجربه، دست به کاری بزند، خود را در معرض نابودی و فرجامی ناخوشایند گذاشته است.)

«قد عاداک من ستر عنک الرشد اّتباعاً لما تهواه.»^۱ (هرکس تو را به پیروی از هوس دعوت می‌کند و راه پیشرفت را به تو نشان نمی‌دهد، دشمن توست.)

«راکب الشهوات لا تقال عثرته.»^۲ (هرکس سوار مرکب شهوت شد، قطعاً بر زمین خواهد خورد.)

«الثقة بالله تعالى ثمن لكل غال، و سُلِّمَ إلى كل عال.»^۳ (تنها سکه‌ای که با آن می‌توان چیزهای ارزشمند جهان را خرید و تنها نردبانی که با آن می‌توان از بر بلندای همهٔ بلندی‌ها پا نهاد، اعتماد به خداست.)

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.



«ایاک و مصاحبه الشریر، فإنه: كالسیف: یحسن منظره، و یقبح أثره.»^۱
هرگز با آدم شرور دوستی مکن که او مانند شمشیر است: ظاهری زیبا و
خفی عمیق دارد.)



«لحوائج تطلب بالرجاء، و هی تنزل بالقضاء، و العافیة أحسن عطاء.»^۲
حاجت‌ها را باید با دلی پر امید از خدا درخواست کرد. آنگاه آن‌ها با قضای
الهی برآورده می‌شوند و سلامتی بهترین داده خداست.)

«إذا نزل القضاء ضاق الفضاء.»^۳ (وقتی قضا فرود بیاید، فضا تنگ می‌شود.)

«لا تعاد أحداً حتى تعرف الذی بینه و بین الله تعالی، فإن كان محسناً لا

۱. همان.
۲. همان.
۳. همان.

یَسْلَمُهُ الْيَكِ، وَإِنْ كَانَ مَسِيئًا فَإِنْ عِلْمَكَ بِهِ يَكْفِيكَه فَلَا تَعَادَهُ.»^۱ (با هیچ‌کس دشمنی نکن؛ زیرا تو نمی‌دانی رابطه‌ او با خدا چگونه است. اگر انسان نیکی باشد، خدا او را تسلیم تو نخواهد کرد و اگر بد باشد، خود خدا می‌داند با او چه کند و نیازی به دشمنی تو نیست!)

«لَا تَكُنْ وَلِيًّا لِلَّهِ تَعَالَى فِي الْعَلَانِيَةِ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ.»^۲ (در حضور مردم دوستِ خدا و در غیبتِ آنان، دشمنِ او مباش.)

«التَّحْفِظُ عَلَى قَدْرِ الْخَوْفِ.»^۳ (به همان اندازه که می‌ترسی، احتیاط کن.)

«عَزَّ الْمُؤْمِنُ فِي غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ.»^۴ (عزت مؤمن در بی‌نیازی از مردمان است.)

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. حسن بن ابی‌الحسن دلمی، أَعْلَامُ الدِّينِ فِي صِفَاتِ الْمُؤْمِنِينَ، ص ۳۱۰.



«نعمة لا تشكر كسيّنة لا تغفر.»^۱ (نعمتی که برای آن از خدا تشکر نکنی، مانند گناهی است که بخشوده نخواهد شد.)

«لا یضرك سخط من رضاه الجور.»^۲ (کسی که با ستم بر دیگران خشنود می شود، اگر از تو خشمگین شد، اشکالی ندارد.)

«من لم یرض من أخیه بحسن النیة، لم یرض منه بالعطیة.»^۳ (هرکس از نیت خوب دیگران استقبال نکند و به آن خشنود نشود، با بخشش آنان نیز خشنود نخواهد شد.)

«الأيام تهتك لك الأمر عن الأسرار الكامنة.»^۴ (گردش روزگار اسرار نهفته را برای تو هویدا می کند.)

«تأخیر التوبة اغترار، وطول التسویف حیرة، والاعتلال علی الله هلكة،



والاصرار على الذنب أمن لمكر الله، و لا يأمن مكر الله إلا القوم الخاسرون.»^۱ (تأخیر در توبه خود فریبی است. امروز و فردا کردن سرگردانی است. چون و چرا کردن در برابر خدا نابودی و ادامه دادن به گناه به معنای نادیده گرفتن خداست و جز زیانکاران کسی خدا را نادیده نمی‌گیرد.)

«إن أنفسنا وأموالنا من مواهب الله الهنيئة وعواريه المستودعة يمتع بما متع منها في سرور وغبطة ويأخذ ما أخذ منها في أجر وحسبة، فمن غلب جزعه على صبره حبط أجره ونعوذ بالله من ذلك.»^۲ (جان و مال ما هدیه ارزشمند خدا و امانت است. وقتی به ما می‌دهد، به ما شادی و بهره‌مندی می‌بخشد و هنگامی که می‌گیرد، به ما اجر و پاداش می‌دهد و هرکس صبرش، مغلوب ناله و فریادش شود، اجرش را از بین برده است و ما از چنین کاری به خدا پناه می‌بریم.)

«المؤمن يحتاج إلى [ثلاث خصال]: توفيق من الله عزوجل وواعظ من

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۶، ص ۳۰.

۲. میرزا حسین نوری طبرسی، مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۴۰۱.



نفسه و قبول ممن ینصحہ.»^۱ (مؤمن به سه چیز نیازمند است: ۱. توفیق الهی؛ ۲. وجدان بیدار؛ ۳. پذیرش نصیحت دیگران!)

«مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ.»^۲ (هرکس که به سخنان کسی بدهد، بنده او شده است و اگر سخن‌گو از خدا بگوید، خدا را بندگی کرده و اگر از زبان ابلیس سخن بگوید، بنده ابلیس شده است.)



«من شهد أمرا فكرهه كان كمن غاب عنه، و من غاب عن أمر فرضيه كان كمن شهده.»^۳ (هرکس در کاری حضور داشته؛ ولی از انجام آن ناراضی باشد، مانند کسی است که در آن کار دخالتی نداشته و هرکس در کاری حضور نداشته؛ اما از انجام آن راضی است، مانند کسی است که آن را انجام داده است.)

۱. میرزا حسین نوری طبرسی، مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۲۹؛ حسن بن علی شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۴۵۶.

۲. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۳۰۸؛ محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۴.

۳. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۸۱.

«ما عظمت نعمة الله على عبد إلا عظمت عليه مؤونة الناس، فمن لم يحتمل تلك المؤونة فقد عرّض النعمة للزوال.»^۱ (هرگاه خدا به کسی نعمت بیشتری می دهد، هزینه زندگی دیگران را به او حواله می کند و هرکس این هزینه را تحمل نکند، نعمت خدا را از دست خواهد داد.)

«قال له رجل: أوصني؟ قال عليه السلام: وَتَقَبِلْ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: تَوَسَّدِ الصَّبْرَ، وَاعْتَبِقِ الْفَقْرَ، وَارْفُضِ الشَّهَوَاتِ، وَخَالِفِ الْهَوَى، وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَنْ تَخْلُو مِنْ عَيْنِ اللَّهِ، فَإَنْظُرْ كَيْفَ تَكُونُ.»^۲ (مردی نزد آن حضرت آمد و گفت: 'به من توصیه ای بفرمایید.' فرمود: 'اگر بگویم، می پذیری؟' گفت: 'بله.' فرمود: 'صبر را بستر خود ساز و فقر را در آغوش بگیر. با هوس های خودت مخالفت کن و بدان که تو یک لحظه از نگاه خدا دور نیستی. نگاه کن بین خدا تو را در چه حالی و چگونه می بیند.)

«أَوْحَى اللَّهُ إِلَى بَعْضِ الْأَنْبِيَاءِ: أَمَا زُهِدْكَ فِي الدُّنْيَا فَتَعَجَّلُكَ الرَّاحَةَ وَأَمَا إِنْ قَطَأْتَكِ إِلَيَّ فَيُعَزِّزُكَ بِي، وَ لَكِنْ هَلْ عَادَيْتِ لِي عَدُوًّا وَوَالَيْتِ لِي وَلِيًّا.»

۱. علی بن عیسی اربلی، کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۳۹.

۲. حسن بن علی شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۴۵۶.



(خدا به یکی از پیامبرانش وحی کرد که اگر دل به دنیا نبندی، آسوده و آرام خواهی بود و اگر دل از همه برکنی و تنها دل بسته من شوی، از پشتوانه عزت من برخوردار خواهی شد. اما آیا با کسی به خاطر من دشمنی کرده‌ای کسی را برای من دوست داشته‌ای؟)

«ظهار الشیء قبل أن یتحکم مفسدة له.»^۱ (سخن گفتن درباره چیزی که به نتیجه نرسیده، آن را نافرجام می‌سازد.)



پایان سخن

اللهم صل على محمد بن علي بن موسى علم التقى و نور الهدى و معدن الوفاء و فرع الأزكياء و خليفة الأوصياء و أمينك على وحيك اللهم و كما هديت به من الضلالة و استنقذت به من الحيرة و أرشدت به من اهتدى و زكيت من تزكى فصل عليه أفضل ما صليت على أحد من أوليائك إنك عزيز حكيم^۱

خدایا بر محمد بن علی بن موسی درود فرست، بر او که پرچم‌دار پاکی، روشنایی‌بخش راه هدایت و معدن وفاست، او که شاخساری برومند از درخت نیکی و پاکی، جانشین اوصیای پاک و امانت‌دار وحی توست. خدایا تو به وسیله او راه هدایت را از ضلالت باز نمایان‌دی، مردم را از حیرت و سرگردانی نجات بخشیدی، جویندگان راه هدایت را با او هدایت کردی و پاکی و خوبی را نثار کسانی کردی که در پی پاکی و خوبی‌اند. خدایا در

۱. محمد بن حسن طوسی، مصباح‌المتجهد، ص ۴۴.



ازای این همه، بر او درودی فرست، بهتر از همهٔ درودهایی که نثار دوستان
خودت می‌کنی که تو عزیز و حکیمی!



سر زنده خورشید

نکته‌ها و قصه‌هایی از زندگانی امام جوان علیه السلام

حک

کتابنامه

۱. قرآن کریم.
۲. ابن الوردی، زین الدین عمر بن مظفر، تاریخ ابن الوردی، بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۷.
۳. ابن حزم الأندلسی، علی بن احمد بن سعید، اسماء الخلفاء و الولاة و ذکر مددهم، به تحقیق: احسان عباس، بیروت: المؤسسة العربیة للدراسات و النشر، ۱۹۸۷.
۴. ابن خلدون مغربی، عبدالرحمن، العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر، چ ۴، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۵. ابن شهر آشوب، محمد بن علی، مناقب آل أبی طالب، به تصحیح و شرح و مقابله: لجنة من اساتذة، نجف: حیدریه، ۱۳۷۶ق.
۶. ابن شعبه حرانی، حسن بن علی بن حسین، تحف العقول،



بيروت: مؤسسهُ اعلمى، ١٤٢٣.

٧. ابن قولويه قمى، جعفر بن محمد بن جعفر بن موسى،
كامل الزيارات، به تصحيح و تعليق: بهراد الجعفرى، بى جا:
صدوق، ١٣٧٥.

٨. ابن كثير الدمشقى، اسماعيل بن عمر، البداية و النهاية،
به تحقيق: على شيرى، بى جا: دار احياء التراث العربى
الطبعة الاولى، ١٤٠٨.

٩. ابن بابويه قمى (شيخ صدوق)، محمد بن على بن حسين،
علل الشرايع، نجف: المكتبة الحيدرية و مطبعتها، ١٣٨٦.
١٠. ابن بابويه قمى (شيخ صدوق)، محمد بن على بن حسين،
عيون اخبار الرضا عليه السلام، به تحقيق: حسين اعلمى، بيروت:
مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، ١٤٠٤.

١١. ابن بابويه قمى (شيخ صدوق)، محمد بن على بن حسين،
كتاب من لا يحضره الفقيه، به تحقيق و تعليق: سيد حسن
خرسان، بيروت: دار الأضواء ١٤٠٥.



١٢. ابوالفرج اصفهاني، على بن حسين، مقاتل الطالبين،
به تحقيق: احمد صقر، بي جا: مكتبه الحيدريه، ١٤٢٣.
١٣. احمد بن حنبل، فضائل الصحابة، به تحقيق: محمد عباس،
بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٣.

١٤. احمد بن حنبل، مسند احمد، به تحقيق: شعيب الأرنؤوط،
بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٢٠.

١٥. اربلي، على بن عيسى، كشف الغمة فى معرفة الأئمة، به
تحقيق: سيدهاشم رسولى، تبريز: مكتبة بنى هاشمى،
١٣٨١ق.

١٦. بحراني، سيدهاشم بن سليمان، مدينة معاجز الائمة الاثنى
عشرو دلائل الحجج على البشر، به تحقيق: شيخ عزت الله
مولايى، بي جا: مؤسسة المعارف الاسلامية. ١٤١٣.

١٧. بيهقى، على بن زيد، لباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب،
به تحقيق: سيدمهدي رجاىى، قم: كتابخانه آيت الله
مرعشى نجفى، ١٣٨٥.



١٨. حُر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشيعة، قم: مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، ١٤٠٩.
١٩. حموى، ياقوت بن عبدالله، معجم البلدان، بيروت: دارصادر، ١٩٩٥.
٢٠. ديلمى، حسن بن ابى الحسن، أعلامُ الدِّينِ فى صفات المؤمنين، قم: مؤسسة آل البيت عليه السلام لاهياء التراث، ١٤٠٨.
٢١. دينورى، احمد بن داود، الاخبار الطوال موقع يعسوب الدين عليه السلام، الإللكترونية.
٢٢. راوندى، قطب الدين، الخرائج و الجرائح، به تحقيق: مؤسسة الامام المهدي عليه السلام، قم: المطبعة العلمية، ١٤٠٩.
٢٣. سيوطى، جلال الدين عبدالرحمن أبى بكر، الخصائص الكبرى، بيروت: دار الكتب العلميه، ١٤٠٥.
٢٤. شعرانى، حسين بن عبد الوهاب، عيون المعجزات، نجف: حيدريره، ١٣٦٩ق.
٢٥. صفار، محمد بن حسن بن فروخ، بصائر الدرجات فى فضائل



آل محمد عليه السلام، قم: كتابخانه آيت الله نجفى مرعشى، ١٤٠٤.
٢٦. طبرسى، فضل بن حسن، إعلام الورى بأعلام الهدى،
به تحقيق مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، بى جا: بى نا،
١٤١٧.

٢٧. طبرسى، فضل بن حسن، تاج المواليد فى مواليد الأئمة و
وفياتهم، مكتبة يعسوب الدين عليه السلام، الإلكترونية.
٢٨. طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الرسل و الملوك،
بيروت: دار الكتب العلميه، ١٤٠٧.

٢٩. طوسى، ابن حمزه، الثاقب فى المناقب، به تحقيق: نبيل رضا
علوان، قم: مطبعة الصدر الطبعة الثانية، ١٤١٢.
٣٠. طوسى، محمد بن حسن، الاستبصار فيما اختلف من الاخبار،
نجف: بى نا، ١٣٧٥ق.

٣١. طوسى، محمد بن حسن، الغيبة، قم: مؤسسة المعارف
الاسلاميه، ١٤١١.

٣٢. طوسى، محمد بن حسن، مصباح المتهجد، به تحقيق و



تصحیح: علی اصغر مروارید، بیروت: مؤسسة فقه الشیعه،
۱۴۱۱.

۳۳. طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام فی شرح المقنعة
للشیخ المفید (رضوان الله علیه)، به تحقیق: سیدحسن
موسوی خراسان، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۴.
۳۴. عطاردی، عزیزالله، مسند الامام الرضا ابو الحسن علی بن
موسی علیه السلام المؤتمر العالمی للامام الرضا علیه السلام، مشهد: آستان
قدس رضوی، ۱۴۰۶.

۳۵. طبری، محمد بن ابی القاسم عمادالدین، بشارة
المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم لشیعة المرتضی علیه السلام، به تحقیق: جواد
القیومی الاصفهانی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة
لجماعة المدرسین، ۱۴۱۹.

۳۶. عیاشی، محمد بن مسعود بن عیاش السلمی السمرقندی،
تفسیر العیاشی، به تصحیح و تحقیق: سیدهاشم رسولی
محلّاتی، تهران: المكتبة العلمية الاسلامیه، ۱۳۸۰.



٣٧. قمى، عباس، الانوار البهية فى تواريخ الحجج الالهيه، قم: مكتبة الحيدريه، ١٤٢٩.

٣٨. كلينى رازى، محمد بن يعقوب، الفروع من الكافى، به تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، بى جا: دارالكتب الاسلاميه، ١٣٧٨.

٣٩. مجلسى، محمد باقر، بحار الانوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الاطهار، بيروت: مؤسسة الوفاء، ١٤٠٣.

٤٠. مسعودى، على بن حسين، مروج الذهب، به تحقيق: اصغر داغر، قم: دارالهجره، ١٤٠٩.

٤١. مفيد، محمد بن محمد بن نعمان، الارشاد فى معرفه حجج الله على العباد، قم: كنگره جهانى شيخ مفيد، ١٤١٣.

٤٢. مفيد، محمد بن محمد بن نعمان، الأمالى، قم: كنگره جهانى شيخ مفيد، ١٤١٣.

٤٣. مفيد، محمد بن محمد بن نعمان، مسار الشيعه، قم: كنگره جهانى شيخ مفيد، ١٤١٣.

٤٤. مقرئزى، احمد بن على، إمتاع الأسماع بما للنبي من الأحوال

